

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228975**

UNIVERSAL  
LIBRARY



OUP--390- 29-4-72--10,000

**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No. ۲۹۷۵۹۳۱۱

Accession No. ۱۵۹۷۹

Author

ابراهيم سيد محمد

Title

نور اللمعات في اخذ القرآن

This book should be returned on or before the date last marked below.



توفیق از جهان فرخنده آسمان زمین

این کتاب از نافع تالیفات بزرگواران عالم و انجمن کمالی است که در کتب کرامتیه  
خلعتی جناب عبدالعزیز صاحب کتاب ممتاز العلماء مولانا سید تقی انجم است

احد التکالیف  
دیوان الاضغان

مسبب رشاد فیض نیاد عالی جناب علی القاب کو کب فک شمشیت آفتاب مهر سحر نعت  
اجمال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدوله بیاد دام آفتاب

در طبع کارنامه واقع الممیزه فی زمان و قریب



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العزيز الجبار مبيد الكفرة الفجار والصلوة والسلام  
على حبيبه محمد سيد الأبرار ونور الأنوار وعلى أهل بيته الأطهار  
ما اختلف الليل والنهار ورحم الله عبده المختار الذي بذل نفسه  
في نصرته الأئمة الأخيار واحتمل الأذى في الثائر من الكفرة الأشراك  
ومرضي عنه النبي المختار وقسيم الجنة والثائر أما بعد

برضا زيار باب بصائر مخفي و محجب نماز که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلماء سید  
محمد تقی ابن سید العلماء سید حسین جعفر هم اند مع موالیه المصطفین در محفل خلدش کل جناب  
نواب مستطاب معلی القاب فلک جلالت و رفعت مرتع نشین مار یک عظمت ابرو سر بار  
جود و مناجیح فرخار خورش و عطا معمر منیر سپهر اقبال مرکز دائره فخرامت و اجلال رافع

لوامی دین ناصر موالیسان احمد طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن ولد  
محسن علی خان بهادر لالزالت افکار دولتہ و اجلالہ بارقہ و ماہرست شمسوس قبالہ شارقہ  
حاضر بود از زبان گمرفشان ارشاد شد کہ کتابی جامع و جامع تالیف در احوال فخرانی  
کہ حاوی اخبار معتدہ و جامع حکایات مبتدئہ باشد از نظر فیض اثر نگذشتہ چون  
ازین کلام فرحت انجام و نور رغبت آنغالی حضرت مفہوم گشتہ بحال استعجال این رسالہ  
رایقہ و عجلانہ فالقہ را بقالب تالیف در آوردیم و بہ نور الابصار فی اخذ المثار موسوم گشتیم  
و بر مقدمہ و چند باب و یک خاتمہ مرتب گردانیدیم امید از خالق متعال و منعم لایزال آنست  
کہ انشاء اللہ مستبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مترالدھور و الایام و کرا الشہور  
والاحام عاندر روزگار فرخندہ آثار شود **اِنَّہٗ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ بِالْاِحَابَةِ جَدِیْرٌ اَمَّا**  
**مَقْدَمُہٗ** پس در تحقیق حال فخرانیست بدانکہ روایات در باب مدح و ذم فخران مختلف  
وارد شدہ است کشتی در کتاب رجال با سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام  
روایت کردہ کہ آنحضرت فرمود کہ فخران بہ امام زین العابدین در نوع و افرامی بست و نیز  
از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام روایت کردہ کہ فخران از عراق پیش حضرت امام زین العابدین  
علیہ السلام تحالف و ہدایا با مکتوبی فرستاد وقتیکہ رسولان بر در دولت سر آمدند  
اذن خواستند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از خیابان و ریشہ بیکہ از دروغ گویان بد  
نیگیم و مکتوب آنمخانی خوانم و نیز در آن کتاب از عمر بن علی مرویست کہ فخران نزد حضرت  
امام زین العابدین علیہ السلام بست ہزار دینار فرستاد و آن حضرت نتبول فرمود  
و از آن بزرخانہ عقیل بن ابیطالب و دیگر خانہاے خراب شن ساختند و چون کلمات  
باطل از فخران سر زد شدہ و بعد از آن چهل ہزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نماندند و مستتر

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار ما  
 مکتوم و مخفی بوده تا آنیکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و  
 شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین  
 علیه السلام صد هزار درم فرستاد حضرت در گرفتش کراهت کردند و در استراذ خوف  
 داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند و قتی که مختار کشته شد بعد الملک حقیقت  
 حال ایما فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف درآرندگورا و مبارک است  
 راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر تخت ارعن میگردید میفرمود که او بر ما  
 و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس در سر این از امام  
 جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید القمین و امیر المؤمنین  
 و حسنین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گشتند در آنوقت از میان  
 آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول الله بفریاد من برس حضرت م جواب نخواهند  
 داد بعد سه مرتبه باز ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آنحضرت هم مجیب نشوند  
 بعد از آن سه دفع خواهد گفت یا حسین بفریاد من برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت  
 جناب رسول خدا با امام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستی که بر تو محبت گرفت  
 بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازورا  
 جمع میکند متوجه او شن از دوزخ برآند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدا  
 شوم فرمود محبت را عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد و فرمود  
 در دل او با هر دو شائبه محبت بوده قسم میخورم بکسیکه محمد را سبوت سبحت گرداننده که اگر درنگ  
 جبرئیل و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند



و در تمذیب باین عبارت مذکور شده و محبت را سوخت را خوا بند بر آورد و اگر دل او  
 شق کرده شود جب آن هر دو در دشمنی باقی شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار میفرماید  
 که مراد از جب آن هر دو محبت شیخین است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام  
 مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادش در جهنم بیان کرده و در صورت  
 دوم سبب بر آمدن او و از حدیث سراسر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که  
 حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر  
 از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و تحمیل مختلف وارد شده است و یو ازین  
 خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگر چه کامل در دین و یقین بنود  
 از جانب امام سه در گرفتن انتقام اذن صریح نیافت لکن چون از دستش امور خیر بسیار  
 بنظور رسیدند که باعث مهر و قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود  
 پس تحت این آیه داخل باشد **وَ الْآخِرُونَ اَغْرَبُوا لِي وَ لِيَوْمِ حُكْمٍ خَلَطُوا عَمَلَهُمْ**  
**صَالِحًا وَ الْآخِرَةَ لِيَا عَسَىٰ لِلّٰهِ اَنْ يُّتُوبَ عَلَيْهِمْ** یعنی دیگر کسانی که بگنایان خود مقرو  
 ستفت شده عمل خوب ابا عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول  
 کند و من در باب مختار توقف دارم اگر چه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان  
 است انتهی کلامه رفع فی الجمله مقامه مؤلف میگوید که بعضی این روایات بسبب عدم  
 وثوق بر رواه آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق  
 بر هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الایسانید بودن بعضی آن روایات پس از کلام  
 ابن طاووس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح دلایلی  
 میشود صاحب منتقى المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاووس ره نقل کرده که او فرموده است

که رجحان در جانب مرح می باشد اگر چه روایه متهم نباشند و در این مقام باوصف  
 عدم اعتماد بزرگه و متهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان  
 تاویل پس بچند وجه است اول اینکه آنچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان  
 را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این عویض نظر بصاحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامانت  
 امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال نیست که از کلام بعضی اعلام مفهوم میشود که محتمل است  
 در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردن بود لیکن چون آن  
 حضرت می دانست مال کار او را که آخر گشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر اوست بعد او  
 می دانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد و لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن  
 حنفیه کرد و اذن در انتقام از او خواست و بطاهر خود را مطیع و منقاد او نتوانست و در بیان  
 مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دو دمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در باطن  
 امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سروران سرور بود  
 دوم اینکه هر گاه خود محمد بن حنفیه بامانت آنجناب قایل بوده باشد پس چگونه  
 کسی از اتباع او منکر باشد و آنچه از بعضی روایات مستفاد میشود که اعتقاد بامانت  
 او داشته یا فساد می دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد  
 رجوع از آن عقیده مذہب حق اختیار کرد و چنانکه منقولست که پیش از این قبل رجوع  
 بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذہب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف  
 مذہب حق فائز بر درجات عالی شدند سوم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت  
 انتساب اقوال شیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین و زراره و غیر آنها کردند  
 باوصفیکه سواهی انفحام و اسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند و کسی

انقام گرفت بودند پس رحال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فرو گذاشت محکومه و چندین  
هزار کس از معاندین با تشنه تشنه انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانند  
واموال و انبیه انهار البغارت رسانند اگر از راه عداوت انتقامی نسبت با و کنند  
چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مضموم میشود که امام علیه السلام  
کتب و رسل او را رد نمود پس محتمل است که چون استیلای نبی امیه در آنوقت بون و  
انها از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم گون بودند که مختار از ظالمان فرزند من  
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با او افتقانی میفرمود و هدایای او را  
قبول نمی نمود هر آینه مخالفین را سومی ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام  
بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع  
این توهم تقیته بدایا و سخنها او را تبول نفرمودند بلکه او را کلمات سب و دشتم یاد  
نفرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بر آن سیرت  
المدیه علی عظیم السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری  
میفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که بطاهر  
متابعت آنحضرت نکنند و در احکام شرع اقتدا بخالفین تقیته نموده باشند چنانکه  
مروایت که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیته علی بن یقظین علیه الرحمة او را  
بطریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بان نحو عمل می آورد و هر گاه هر ون بسبب  
سعایت بعضی از شیاطین حال او را باخفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخفیه و حسب  
مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقظین راضی بر مذنب من است و چون او را  
از طرف علی بن یقظین علیه الرحمة اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام او را

۸  
امر فرمود که حالیا بطریق مشروع وضو کرده باشد و بهمین سبب اختلاف در احادیث که  
سبب آن غیر ما برین در ورطه شیعیت گرفتار شدند و می شوند واقع شد و هر گاه زرا  
بن امین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت  
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و بسبب بقای ما و شماست و اگر شما  
بر امر جمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهد ماند پس در رد نمودن امام  
علیه السلام برای ما و با وصف بودن او بر طریق منعی استعدادی ننماید و هر گاه خوف  
در محض التفات و تسهول بدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعضی علما  
که عدم حصول ذبح صحیح را قریباً عدم مقبولیت او قرار دهند چنان حضرت معلوم است  
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحتاً اجازت میدادند آری  
محمّل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعضی مورخین نقیضات بلکه  
بعضی روایات مستفاد میشود چنانکه اینک آنچه صاحب روضه الصفا گفته که هر گاه  
امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ایض مشرود آمد  
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و با وی گفت که صلوات  
آنت که امام حسن علیه السلام را گرفت به عویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا  
ز غیب نیکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه  
زخم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز با نگیز مختار میدانستند خواستند که او را  
بکشند مختار از نیم جان که نخیست بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بر می لعنت میکردند و چون  
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را  
در منزل خود فرود آورده بوظائف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بر وی نماند

و شبید ازین معنی وقوف یافت بعد از خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو  
 خطا بود پس شیخ جلیل عبد الجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقض الفصاح  
 عجیباً عن ذلک فرموده که آن سخن را که صاحب روضه الصفاد در باب مختار  
 نقل کرده ناقصان آثار خوب فهمیده اند چگونه نسبت چنین امری بختار کنند که امری بسن  
 علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعاکرده باشد و ثنا گفته و نصرت و عده داده و  
 بصحت قول آن معصوم صد با خازمی و باغی را از اعدای آل مصطفی هکشته  
 باشد و رخت سعادت بر جنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود در باب حضرت امام حسن  
 علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل سعوی علی  
 موصل بود بموصل آمد مختار از صفائی عقیده و نوزودت بر حضرت امام حسن علیه السلام  
 تبرسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه استیسی با او برساند لاجرم گریان و غمناک میش  
 شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عسم بدین امام بزرگوار که قبله مستقیم  
 و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست استیسی رساند رای تو درین  
 اندیشه چیست شریک اعور رحمت الله علیه از عقلای روزگار و وزیرکان دنیا و  
 کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار السنهت که تخدا خلوت  
 پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن علیه السلام را بپاک کنم سارا پیش معاویه سبب  
 قدر و جاه خواهد بود و در بسط سبک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدیری در دل دارد  
 و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اطهار منی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت  
 انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون  
 بریم مختار بیاید و آن سخن را در ستر با بخش گفت عمتش نیز چون معتقد خاندان نبوت

جواب چنان داد که سوختن بعل کرده اند و مختار این گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی  
 بر مختار عیبی و عارضی نبود بلکه آنچه او در آن باب بایعتم گفت از غایت حمیت و فطرت اخلاص  
 و صفائی اعتقاد بود انتهی کلامه ششم اینک آنچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی  
 گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیرت یقیم قاجح نمی خوانند  
 شد زیرا که ممکن است که طلب مال بوجه غیر مشروع بوده باشد و طلب دنیا و مال و وقتی  
 ممنوع میشود که بوجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجب از آن ندهد چنانکه جناب خود  
 در عین ایحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال در ریاست  
 برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هرگاه دانستی که همه آنچه در دم  
 او وارد گشته و ثنوق و اعتماد بر آن نمی باید پس جسارت بر سب و شتم او هرگز نشاید کسی از  
 علماء ما رضوان اللہ علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها  
 سبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد ربیبی علیه الرحمه در حدیقه الشیعه فرموده باید دانست  
 که قصه خوانان افسانه بسیار بر سب و مختار بسته اند و ظاهراً است که قول ایشان محل اعتبار  
 نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار آنچنانکه باید اطلاع یابد بکتاب بسوطة کثقات و  
 عدول علماء امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصد در حسن عقیده مختار  
 سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 را جمعی که او را بر بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او  
 رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بد عای خیر بانه دیده و هرگاه  
 صد نه ارکس بمحض گریه که در ایام محرم کنند با بهمین که در خاطر نشان گذرد که کاشکی در کر بلائی  
 بودیم و در خدمت آنحضرت گشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل گردیم

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را  
بکشد و امثال آن ملائین را بقتل آورده باشد بهشت نرود و در توارخ معتبره مذکور است  
که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقصد داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض  
کند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شدند صد و بیست گرز طلا بسطه داران داده بودند و <sup>فقیه</sup>  
لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هشتاد گرز بود که شش زده او شد  
خود را از اسب بزیر انداخت و منبجده نهاد و روی بنجاک می مالید و میگفت و زمانی نمتد  
دران گریه و زاری بوده و بیحوش شد و بعد از آنکه بخود آید بچکس را قدرت نبود که وجه گریه زاری  
را از او سوال نماید مگر نمی گوید که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور  
شکری و حشمتی باشد کار با ساخته و همت البتہ پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند آنکه  
بگریه و گریه این وقت زاری و میداد بود روز شادی و بسیار گریه بود و جان گریه و سبب  
این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدو لشکر من بصد و بیست هزار رسید و افاقه کرد با بنجاک  
رسید حسرت بردم و از زور گریه که کاشک آنروز زبان لشکر دران صحرائی بودم و ما از ان  
کفار برمی اوردم ایمن جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید در خوابش  
دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست  
ایستاده و رخسار اندک کسی بر سید ای امیر حال بجان وفات چگونه بود گفت حق تعالی  
و دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گنایان مرا از من بیامرزید بسبب آرزوی که دران روز  
کرده بودم و تقصیری که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشما کرده بودم  
گذرانیده بودم و هر گاه بجزویتی که بجهت نصرت امام شریف در دل شخص گزید و نجات حاصل  
گردید قنین که مختار و امثال او را در جات نفی و و اتب عالمه خواهد بود <sup>و قنین</sup>

از تصنیف کتاب مقتل مسمی علیه الاخوان و نیز سبل الاشبان که در آن اخبار و آثار شریفه خوشتر  
 از گوهر و طلا می آید مندرج است فارغ شده اجا و اخلا دست رجا بدامن من بندند  
 که بر همان کتاب اخبار عملی و شرح قصه فخرانمانه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش  
 نهادم و گاه از ان باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از  
 تعرض ذکر او و انظار بر او خود را دور میداشتم آخر کار که پرده مراقبه از رخ بر افکندم اجابت  
 سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدیم و مانی القمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار  
 او کرا را اطوار مختار را مولس لیل و نهار گردانیدم چه بسبب و خاموش شد آتش غم و غصه سید  
 المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش  
 محروم می ماندند و از اطهار فضیلت او تعاقب و ستحان می ورزیدند و او را منسوب با عقدا  
 امامت محمد بن خفیه می ساختند و زیارت فرار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری  
 او بستند با وجود آنکه قبرش بفرج مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازه مسلمین عمیق  
 بیزدی آید بقبر روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم یقین  
 سجا و ز کرده تقلید افتادند و مساعی جمیله او را بر باد دادند و او در راه خالق العباد حق  
 جهاد و اجتهاد سجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواش و مراد حاصل کرده و  
 مردم ترک نمودند مناقب او را که انار پاکیزگی در آن عیان و چشمهای سعادت از آن ان  
 است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان سطاغ متوجه گردید و در قلع و قمع ظالمان  
 دست دراز کرده شیشه هستی فاسقانی که گم نام شراب غفلت بودند بر سنگ زد و بر رفعت و نصیاتی  
 رسیده که هیچ یک ز عرب عجم را نیست نگزیده و او را بهیم بن سالک اشتر شریک فعال و شاد حال  
 او بوده و او بالا نفاق در ملت و دین و اعتقاد یقین خود فتوری و قصوری نداشت حال



مختار و او یکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علماء توفیق اطلاع و وقوف بر معلی  
 الفاظ اخبار نیافتند و از خواب غفلت چشم بصیرت و انکرده و اگر در احادیث و اخبار  
 مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم یقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین  
 در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب اول دلیل  
 ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیدگان و نیکوکاران است و اگر بر غیر طایفه ضعیف  
 می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد می دانست برای او دعاییکه مستجاب شدنی  
 نباشد نمیکرد و در باب او سخنی که منزه او از آن نبود نمیفرمود و دعای آنحضرت لغو  
 و عبث می بود و شان امام ازین مبصر او معر است و مادر این رساله مدح آل المطهار  
 بنکرار در حق مختار و هنی ایشان از مذمت او بقدر کنایت او لولا البصائر وارد  
 کردیم و جز این نیست که دشمنانش مطاعن و مشالب برامی او بقالب بیان رشیدانه  
 تا از نظر مومنین اقتاده باشد همچنانکه اعدای امیر المؤمنین علیه السلام نسبت آنحضرت  
 داشت را ناماست که بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب کردند  
 و در ورطه بلاکت افتادند آنحضرا که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات بر  
 توهمات در آنحضرا خلی نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیة آنحضرت بر خواطر و طبالم  
 ظالم و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتحی کلامه و هر گاه این را  
 دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذہب مختار اکثر علماء اخبار در باب مختار  
 چند روایت از آنجمله روایتیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المؤمنین  
 سید الوصیین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه نبی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقه  
 اطاعت پروردگار در گوش کردند اگرام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند و مغرب  
 شدند

بدین قسم حال شماست مردم گفتند یا امیرالمومنین علیه السلام غاصبیان در میان ما کیانند  
 نشدند و نه انعامیکه بتعظیم با ابلت و رعایت حقوق مامور شدند پس مخالفت و انکار  
 و استخفاف بان و ززند و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود  
 بی خبر جمعی صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نورعین من حسن و حسین  
 مقبول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق  
 و ظلم آنها بشتی کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس من برای اعمال خود  
 خواهند یافت چنانکه برخی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کس است  
 فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابوعبیده میگونید حضرت زین العابدین  
 علیه السلام منفرماند که بعد از گذشت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار بن  
 شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا  
 این را فرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک است که از رسول خدا  
 حکایت کرده باز و علی ابن الحسین کوهک است و حرفهای حمل می زند و تابعین او  
 بان فریب میخورند و مختار را بیاید چون او را آوردند حکم کرد نطق بیندازید و گردنش بزنید  
 پس نطق را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میزفتند و تمشیر  
 منی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و تمشیر انجا  
 مست مختار گفت مرا برگز منی توانی گشت و رسالت پناه اصلا دروغ منفرموده و  
 اگر کبشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه نبر اکس را  
 از شما بکشم حجاج یکی از دربانان گفت تمشیر خود بجلا داده جلا د تمشیر گرفت آمد و حجاج  
 ترغیب و تبیین بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلا د تمشیر بشکمش خورد که پاره شد و

جلا و دیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که در گوش بزند عقرب ای او را گزید اقامت دو مرد چون  
 مردمان تفتخ کردند عقرب او دیدند و گشتند فحشا گفت ای حجاج حکمت مرا نتوانی گشت و ای  
 بر تو باو بکن سخنی را که گفت نزار بن عدریان به شاپور نوا الا کتاب در وقتیکه شاپور عرب را  
 استیصال میکرد و میکشت نزار به پیشتر گفت مراد ز نیلی کمن دور راه او بگذار و وقتیکه شاپور  
 دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخواهم بر سر کم اعراب بیگناه را چرا میکشی و انهارا که گناه  
 بودند پیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام  
 او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم بر او خواهد داد لاجرم انهارا  
 میکشتم که او بظهور نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتا بهای دروغ گو بیان است پس چرا بیگناها را  
 میکشی و اگر مقوله راست گو یانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که  
 او را میکشی و امر او تعالی شاز جاری خواهد شد اگر چه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور  
 گفت ای نزار راست میگوی و معنی نزار لا غر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست  
 کشید فحشا گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را  
 از میان شما خواهم گشت تو مرا خواهی بکش و خواصی مکش چه حق تعالی بایز از کشتن من باز  
 خواهد داشت یا مرا با زین خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکی و  
 یری دران نیست حجاج گفت بکشید این را فحشا گفت این جلا در انی توانا گشت من میخواهم  
 تو بجای او در برابر من بیایی و بکشی تا اینکه حق تعالی بر تو ماری را مسلط کند همچنانکه بر جلا  
 عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلا در حاضر شد یکی از خاصان عبد الملک بن  
 مروان آمد و فریاد زد که ای جلا در دست نکندار و نامه عبد الملک آورده سجاج و او فرمود  
 اینکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد از

دریافت شد که غمگشتن مختار داری بهین خیال که از جناب رسالت مآب روایت میکنند  
 که مردم بسیاری از بنی امیه خواهد کشت چنانکه نامه من بنویسد او را را با مکن و متعرض حال  
 او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایه این ولید می باشد و ولید در باره او بمن سفارش کرده و هر چه  
 حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخیر دروغ خون مسلمانی بخن  
 معنی ندارد و اگر حق است پس بر تکذیب قبول رسوخدا قادر توانی بود ناچار مختار را مراد  
 پس آید میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر اینقدر  
 را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحاج رسید او را طلبید و باز گفت  
 که گردنش نیز میخورد گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی پس  
 درین بین باز مرغی با مکتوب عبد الملک آمد حاصلش اینکه امی حجاج بن یوسف با فخر تا ک  
 مار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس  
 تو کجائی توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق  
 بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را مراد و منع کرد  
 که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحجاج خبر برد حکم داد او را  
 بکشد وقت کشتنش نامه دیگر آمده محصلش اینکه او را کشت پس حجاج او را محسوس خست  
 و بعد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی با میکند و میگوید که چندین هزار  
 از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه نکشم عبد الملک جواب نامه فرستاد که تو عجب  
 جاهل و احمق اگر اقوالش باطل اند پس ما چگونه رعایت حق او متظر بحق کسی که خدمت ما  
 کرده است بجای نیاوریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما  
 همچنانکه فرعون حضرت موسی را پرورش کرد تا اینکه بر او مسلط شد حجاج مختار را مطلق العنان

کرد و در مختار قسیمه شد شد و گشت هر که ارگشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب ایسر  
 علیه السلام از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت نفرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشما بدهم  
 گفتند بی فرمودند سه سال بعد از امرو ز فلان روز سر عهد اللہ بن زیاد و شمر بنی الجوشن در فلان  
 فلان روز خواهد آمد و ما در آنوقت چاشت میخورده باشیم و رو بروی ما گذاشته شود ما خواهیم دید  
 چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت با اصحاب خود فرمود شتا طعام بخورید که  
 دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بجا فرمودند در فلان موضع مختار  
 قتل میکند و عنقریب و سر در فلان روز خواهد آمد روز موعود و قتی که جناب امام از تعقیبات صلوة  
 فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد  
 در آن فرمود شکر خدا را که مرا نمیلیند تا این سر تا من ننمود و زمانی در از از جانب آنها نگاه میکرد  
 چون بعد طعام معمول بود که حلوا می آوردند آنروز غذا و باها و انیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره  
 سر با بودند منبشینیان گفتند یا حضرت امروز حلوا نیامد حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر از  
 زمین این سر با خواهد بود بعد از آن قول میر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود غذا بیکه برای  
 کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق میآورد آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام  
 محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ارا قتل کرده و انتقام  
 ما گرفته و زنان بویه را تر و بیج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان بالتسیم نموده و در همان کتاب  
 از عبد اللہ بن شمر که نقل گفت نزد امام محمد باقر روز عید اضحی فرم آنجناب بجز ده شسته و دلالک اطلبیده بود  
 من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا بیبر روی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت  
 خواست که بوسد حضرت منع کرد و فرمود بکستی گفت من ابو محمد حکم اسپر مختارم و از آنحضرت  
 در ایستاده بود حضرت و شنش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشیند

بعد منع کردن آنحضرت که بوسه دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در بان پدر من  
گفتگو با دارند و بخدا که قول قول شماست حضرت فرمود مردم چه بگویند گفت بگویند مختار دروغ  
بود هر چه جناب بفرمایند من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده  
که او شبها نزد فاطمه و خضر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و حدیث  
از او اخذ میکرد و باز مکرر فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که حق ما را بنزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد  
و کشندگان ما را کشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب فرمود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
روایت که فرمود بیچیزن باشمیت موسی خود اشتهان نگرد و خضاب نه بست تا هنگامیکه مختار قاتلان  
حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن حسین روایت است که وقتیکه سر  
عبید القدر بن زیاد و عمر بن سعد نزد یک علی بن حسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر  
بسجده گذاشت و گفت شکر خدایا که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصعب  
بن نباته منقول است که من مختار را بران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست  
سبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کتیس یا کتیس از خیمت او را کیسان بگویند و کیسانتیه  
بد و نسوب اند چنانچه واقفیه موسی بن جعفر و اسماعیلیتیه برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرق با  
و از ابو حمزه ثمالی روایت که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حریم کعبه دین سید العابدین  
علیه السلام شرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بران مبارک او طفلی  
نشسته است یکمتر تیره برخواست و راه رفت و در دلبه نیز خانه بسرافتاد و ضرب شدید رسید  
امام با اضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از زور کینه در کناسه ترا  
بدار کشند گفتم پدر و مادرش را بیاورد که ام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این از خواهرها  
فرمود بی قسم بخدا اینکه محمد را راستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و سنجاک بسیارند باز لغزشش برآند و در کناسه برودار کشند  
 باز بسوزانند و در صحرای بنمازند عرض کردم که این طفل کجاست گفت زید پسر من است و گریه کرد  
 و فرمود حال بن را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام نمودم و در کوع و سجود مصروف و  
 مشغول بودم در خواب فتم در عالم رویا دیدم گوید در بهشت بخنور رسول خدا و باقی آل عبا  
 میباشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیکی  
 سدیدت المنتهی غسل نمودم و برگشتم و باقی آواز داد که ترا مبارکباد که بسری زید نام ازین جور  
 متولد میشوی پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز پنج خواندم که مردی حلقه در زرد برآندم دیدم که  
 جاریه معجزی بر او انداخته همراه آورد و دستهاستینش در دست دارد و میگوید علی ابن حسین  
 را بنجوایم گفتم منم گفت فخر مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه درین  
 بدست آن ایسی صد دینار خرمین ام و شنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف  
 بیارند و عرفیه داد من جوایش نوشتم و از کتیر پرسیدم چه تمام داری گفت حور با بچه او را برآ  
 من آستند و شب با او گذراندم و بهین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال  
 استقبال و گفتم بطهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هر چه از فضل و صلب او فرموده  
 بود سعایت کردم و از آنچه زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در فرموده و ایراد فرموده و در  
 اینست السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ السَّلَامُ يَا بَدْرَ تَوَائِي بِنْدَةَ نَيْكُو كَارِ  
 السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ النَّاصِحُ السَّلَامُ يَا بَدْرَ تَوَائِي دَوَسْتَ بِنْدَةَ هِنْدَةَ  
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا سَمِيحٍ الْمُخْتَارِ السَّلَامُ يَا بَدْرَ تَوَائِي ابُو سَمِيحٍ مَحْتَارِ السَّلَامُ  
 عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَخِيذُ بِالْثَّارِ الْمُحَارِبِ لِلْكَفَرِ وَالْفُجْأِ السَّلَامُ يَا بَدْرَ تَوَائِي طَالِبِ  
 عَوْضِ خُونِ إِمَامِ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَحَارِبِ كُنْدَةَ يَا كَانُونَ فَاجِلَانَ السَّلَامُ عَلَيْكَ

حور  
 بانچه او را برآ  
 من آستند

عليك ايها الخالص لله في طاعته وكرهين العابدين في محبته سلام باد بر توای  
 سیکه نخاص بوده برای خدا و طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام در حبس  
 السلام عليك يا من رضي عنه النبي المختار وقيم الجنة والنار وكاشف الكرب  
 والغمة وقائما لما لم يصل اليه احد من الامة سلام باد بر توای سیکه راضی شد  
 از او بنی مختار و نرسد کند و دوزخ و دفع کننده سختیها و شدائد و ای کسی که فاش شد  
 بر مرتبه و مقامی که کسی بآن مرتبه برسد السلام عليك يا من يدك نفسك في مرضي  
 الائمة في نصرته العائرة الطاهرة والامعان بتاكرهم من العصابة الملعونة  
 فجزاك الله عن النبي صلى الله عليه وآله وعن اهليتيه عليكم السلام سلام  
 باد بر توای کسی که نفس خود را در خوشنودی آئمه بسبب نصرت کردن عترت طاهره و گرفتن  
 انتقام از فرقه ملعونه نام صرف کرده پس حق تعالی ترا از جانب رسول و ابلیت او جزای  
 خیر بدید **باب اول** در ذکر نسب مختار و سبب مقید شدن و در باشند او از زمان است  
 بدانکه در روخته الصفا گفته که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر پهلای لشکر  
 عراق شد و در واقع جسر در زیر پای فیل کشته شد و این نام علیه الرحمه گفت که مختار پسر  
 ابو عبیده بن مسعود بن عمیر الثقفی بود و از مزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقیله بن عذرة  
 و کنیت او ابو اسحق است او در بجزاز گشتی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند  
 که وجه لقب شدن او باین لقب نیست که چون ابو عمره صاحب شکر او کیسان نام داشت  
 مختار بلبقش لقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابطالب علیه السلام  
 موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المومنین علیه السلام او را کیس من بوده ازین جهت  
 او را کیسان میگویند و ابو عمره است که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مایل گردانید



و قاتلان را قتلان داد و آوا واقف اسرار و مختار کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید  
 در اینجا می رفت اهل آنجا را می کشت و خانه را خراب می ساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب است  
 خراب کرده اوست و ضرب المثل اهل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشود  
 ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعر گفته است اینها فیه خیر من ابی عمره  
 اَبُو عَمْرٍو کَیْ یَطْعِمُکَ وَ لَا یَطْعِنُکَ کَسْرَةً یعنی شیطان با شتر و ریکه دارد بهتر است از ابو  
 عمره اغوا کرده می کند ترا و پاره نان هم نمیدهد و این نما علیة الرحمه گفته و پدرا ابو عبیده  
 در خواهش زنان مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش او مذکور شد مگر این هیچ  
 یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن زنی جمیده که نامش و مست  
 بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم ترفیح دو مه کرده اند پس تروت کن و در نوشته  
 و هب بن عمیر بن معتب ابو عیین اولاد در جاله نکاح خود در آورد و چون دو مه بنمختار حال  
 شد و نیز در خواب دید که کسی میگوید ایشیری بالو کد اشکبه شی بلا سید اذ  
 الریحان فی کبد ففانکوا علی بلد کان له المخط الا شد بشارت باد ترا پس هر که  
 مشابه ترین چیز است بشیر و قتی که مردم در سختی باشند و بر سر شمشیر جنگ کنند این پسر صاحب  
 نفع و خیر کثیر خواهد بود چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گویند می گوید اینه قبل  
 ان یرع ع و قبل ان یتشعشع قلیل لهالع کثیر التبع ید ان یماصع  
 یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریحان شباب و بلند قامت شدن یکبار  
 سعادت و جلادت و قلت جرع واضطراب مویلاست و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع  
 انام خواهد بود و جزا داده خواهد شد با آنچه بهل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار پسر  
 دیگر از ابو عبیده متولد شده جمیر و ابو جمیر و ابو محکم و ابو امیه و ولادت مختار در سال حمر

واقع شدن و همراه پدرش در واقعه قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در بزد  
 به شجاعت تمام نماز می‌نشیند و عیش سعد بن مسعود مانع می‌آیند با بجه و شجاعت و جسارت و عقل  
 و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوانی و بدیهه گوئی ممتاز اهل زمان و فخر امثال  
 و اقران برآید. و آزار کتاب امور عظام و کتاب تجارب ایام نهایت مودت و بغایت  
 مذهب گردید حاصل الامتخار در فصاحت بیان و طلاق زبان نادر و فرنگکار و در ذهن و ذکا  
 و دلیری و دانائی و تدبیر و رای مناسب عجوبه اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گری  
 و ریاست امیری و لشکر کشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین  
 داد و بود و مختار همراه او می ماند و قتی که معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه  
 منور در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او را اختیار کرد و از او احادیث را فرا  
 میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره بازار کوفه سواحل میگردد شت مغیره گفت که در آن  
 اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گویند آن  
 سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکنند بخصوص اهل عجم که هر چه می شنوند باور دارند مختار پرسید  
 آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار  
 درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت  
 امیر حسن بن علیهم السلام را بیان میکرد و لکن از اعدای چنان میداشت و بسیار اعلان  
 نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عزت اظهار او کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد  
 و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با عبید بن خالد جدلی دو جاگشته گفت  
 ای سعید در کتب سلف نوشته اند که شخصی از تقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت  
 و بباد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعیفان خواهد گرفت و علما و دانشمندی او بیان کرده اند که همه آنها

از او  
 قیس الناطف  
 از نیکوین

در خود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام  
 دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم معینه در جواب گفت  
 نزد اهل زمان سابق شصت و هفتاد سالگی داخل شباب بود و بینایی ممکن که بعد ازین ترا که شود  
 مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال بمنیوالا تا آنکه معاویه پشت به پشت کرده و نیز پلید جان  
 او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را  
 در خانه خود فرو آورد و با او بیعت نمود و قتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ازین یاد  
 کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید تو می که با دشمنان ما بیعت کرده عمر و بن حریت در آنوقت  
 حاضر بود گو اهی داد که از و این امر بوقوع نیامد عبید الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد  
 من ترا میکشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باوزد بر پلک چشمش خورد و چشمش بر گشت و  
 و مختار را میقتد ساخت و عبید الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز بزندان فرستاد و بیستم تمامیم  
 در زندان مجوس بود روزی در زندان عبید الله تغنی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و گفت  
 پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشی بد نرم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا خواهد کشت  
 در اندک مدت تو و الی بصره خواهی شد منم مختار گفت تو حرج خواهی کرد و تمام  
 امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهی کشت  
 و روی او را پامال خواهی کرد با بحمله همیشه عزم خسرو رخ در خاطر داشت  
 تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواجه و صفیه دختر ابو عبیده  
 که زوجه عبید الله بن عمر بود نوشت ضمنوشش اینکه نامه بنویسد تا من مخلصی یابم پس او  
 نامه در سفارش مختار بنیزید پلید نوشت چون نامه باورسید گفت شفاعت ابو عبد الله  
 را قبول کردم و هندی دختر ابو سفیان که خاله عبید الله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود



دم از محبت علی و اولاد او میزنی فخر گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله این بیت  
 آوردم دست میدارم اما در اسلام بن حنبل بگناه لم و اینک شیخ کوفه عمر بن حرث میداند  
 که من در آن آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و شرم داشت که در محلی چنین گوایی  
 چنان بدید که فخر گشته کرد بلکه گفت اعوذ بالله الا میرفت فخر ازین تهمت مبراست  
 و در سیاست او تجمل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در صاف بولایت عراق شام  
 بهمغان خالد بن ولید بوده بنا بر سخن عمر بن حرث عبید الله از خون فخر در گذشت اما  
 او از زندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین فخر زاده بن قدامه امیش عبداللہ بن عمر  
 فرستاد که صفیہ خواهر فخر را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در تخلص  
 او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیہ عبداللہ رقعہ بنیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد  
 فخر را که در میان من و خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون متمسک آنکه فرما  
 ما و از جلوس بیرون آورند و چون بنیزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبداللہ بن عمر تجاوز  
 جائز نمیداشت با بن زیاد پیغام داد که فخر را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع  
 فرمان بنیزید فخر را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب است و با وی گفت  
 اِنِّیْ اَجَلْتُكَ فَلَکَ مَا کَانَ اَصْبَتَكَ بَعْدَ ذَٰلِکَ بِاَلْکُوفَةِ ضَرَبْتُ عُنُقَکَ  
 یعنی ترا سه روز هملت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه سالی گردنت را میزخم و چون ابن زیاد  
 بر قتل ابن عقیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر آمد و خطبه خوانده در آخر خطبه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 الَّذِیْ اَعَزَّنِیْ بِزَیْدٍ وَجِیْشِهِ بِالنُّصْرَا وَ اَذَلَّ الْحُسَیْنَ رَضًا وَجِیْشِهِ بِالْقَتْلِ  
 مفران ابن سخنان فخر از میان قوم برخاسته گفت کَذِبْتَ یَا عَدُوَّ  
 اللّٰهِ وَعَدُوَّ رَسُوْلِهِ وکیل محمد لله الَّذِیْ اَعَزَّنَا الْحُسَیْنَ وَجِیْشِهِ بِالْحَجَّةِ

وَالْمَغْفِرِينَ وَآذَلِكَ وَآذَلِكَ يَزِيدُ وَجَيْشُهُ بِالنَّاصِرِ وَالْخَزِيءِ ابْنِ زَيْدٍ كَمَا فِي سَخْنِ  
 بَشِينِ عُمُو دَاهِنِينَ خُودِرَا كَدَرِ دَسْتِ دَاشْتِ نَبَسُو مِ خَمَارِ اَنگَنده بِشِيَانِشِ شَكْسْتِ دَوَقَرِ  
 تَا اَعْوَانِ اَوْرَا كَرَفَتُو دَر اَنْ زَمَانِ اَشْرَافِ كُو فَ كَفَتُو اِيحَا اَلَا مِيلِ اَبْنِ مَرُو اَمْخَارِ مِي كُو نِيَدِ  
 كِه مِم حَسَبِ رُو مِم نَسَبِ يَكِ دَا دَا اَوْ عِبْدِ اَللّٰهِ بِنِ عَمْرُو دِيكِرِي عَمْرِبِنِ سَعْدِبِنِ اَبِي وَ قَا صِ اَسْتِ  
 اَز اِيْنِ كَلِمَاتِ خُونِي بَر اِيْنِ زِيَادِ اَسْتِيْلَا يَافَتِه وَ تَرَكِ سِيَاسَتِ مَخْتَارِ دَا دِه اَوْرَا بَزَنْدَانِ فَرَسْتَا دُو  
 مَخْتَارِ حَالِ خُودِ رَا مَعْرُوضِ عِبْدِ اَللّٰهِ عَمْرُو كَر دَا نِيَدِه عِبْدِ اَللّٰهِ رَفِيعَةُ زَيْدِ فَرَسْتَا دِ مَضْمُونِشِ اَنگَرِ بَرِ قَتْلِ  
 اَبِي لَيْتِ اَكْتَفَا نَكْرُدِي تَا بَرِ مَسْلَمَانِ اَنْ شَخْصِي رَا وَا لِي كَر دَا نِيَدِه كِه زَبَانِ طَعْنِ دِ شَمْتِ نَسَبِ مَعْتَرَا  
 طَاهِرِه دَر اَزِ مِي كِنْدِه وَ حَرَكَاتِ نَا شَأْنِ اَسْتِ اَز وِي دَر وِ جُودِي آيِدِ وَا زِ جَمَلِ اَفْعَالِ ذَمِيْمِه اَو كَلِمِ  
 عِبْدِ اَللّٰهِ بِنِ عَفِيْفِ اَكْتِه اَسْتِ وَ مَخْتَارِ رَا حُجُوسِ وِ بِي اَخْتِيَارِ سَاخْتِه وَ چُونِ رَفِيعِبِنِ  
 مَتُوْرِ سَاخِيْرِ عِبْدِ اَللّٰهِ زِيَادِ فَرَسْتِ تَا مَخْتَارِ رَا مَا كِنْدِه وَ اَكْرُ چِيْنِ نَكْحَدِ مَخْدِ سُو كِنْدِه كِه شَكَا بِي  
 بِي جَانِبِ وَ فَرَسْتِه كِه تَابِ مَقَاوِمَتِ اِيْشَانِ نَدَا شْتِه بَا شَدِ يَزِيدِ چُونِ مَكْتُوبِ اَبْنِ عَمْرُو اَمْطَا  
 كَرُو اَز اِيْنِ زِيَادِ دَر خَشْمِ شَدِه مَكْتُوبِي بُوِي نُو شْتِ مَحْصَلِشِ اَلْحِكْمِ چُونِ نُو شْتِه مَنِ مَتُوْرِ سَدِ  
 دَسْتِ اَز مَخْتَارِ بَا زُوْرِ زَبَانِ جَهْتَا بُوِي دِه مَكْشَايِ وَ اَلَا كَسِي رَا بَرِ نُو كَمَارِ مِ كِه دِيْدِه مَاسِي تَرَا اَز  
 حَدِ قِه بِيْرُوْنِ اَوْرُو دِ بِنَا بَرِ سَرَا نِ يَزِيدِ اَبْنِ زِيَادِ مَشَاخِ كُو فَرِ اَطْلَبِيْدِه مَخْتَارِ رَا اَز زَنْدَانِ  
 بِيْرُوْنِ اَوْرُو دِه سَا لَمَا اَسْتِيْلِمِ اِيْشَانِ مَنُو دُو اَلْبُو خَمْفِ لُو طَبْنِ يَحْيٰ اَز وِي دَر كِتَابِ اَخْذِ الشَّارِ  
 وَ اَنْتِصَا لِمَخْتَارِ كَفْتِه كِه هَر گَاهِ اَمَامِ حُسَيْنِ عَلِيْهِ السَّلَامِ بَدْرِ جِه شَهَادَتِ فَا نَزْ شَدِنْدُو اَسْتِيْلَايِ  
 بِنِي اَمِيِيَه بَرِ بَاقِي مَانْدِ كَانِ اَوْلَادِ رَسُوْلِ مِ كَر دِيْدِ وَا اَنهَا سَبَبِ ظَلْمِ وَ جُورِ اَبْنِ زِيَادِ دَر مَشْرِقِ وَ غَرَبِ  
 مَتَفَرِّقِ شَدِنْدَانِ زِيَادِ بَدِ نَمَادِ مَنَادِي رَا حُكْمِ دَا دِه دَر شَوَارِعِ كُو فُو وَ لَبْرَه مَلَا كِنْدِه كِه هَر كِه عَلِيْ بِنِ  
 اَبِي طَالِبِ وَا وِلَادِ اَبْنِ اَبْنِ خَبَابِ سَخِيْرِ دِيكِرِي بَا وِ كُنِ مَقْتُوْلِ شُو دُو دَر كُو فُو شَخْصِي بُوِي مَخْتَارِ بِنِ اَبِي عَفِيْفِ

تقصی نامی که هر روز سه مرتبه بخشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوند امر دولت عالیه  
و حکمت سامیه و لشکر آسمه عنایت فرماید تا عوض خون حسین از اعدای آنجناب بگیرم گفت  
پس هرگاه این خبر بعبدالدین زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفت  
برمال او قبضه بکنند و نمشیرش را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را فراو حاضر ساختند از قوم  
زیاده از شصت هزار سوار و پیاده با او بودند این زیاد گفته ای مختار بنی امیه را بدی گوئی و دشنام  
میدهی و از روی ملاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من  
مخفته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم این زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من  
خبر داده از تو راست گوئی باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون  
در بانان بقعه امارت رفتند دیدند که بر در او زیاده از شصت هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از این  
گفتند که ای امیر شتابی و قتل مختار کن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند  
که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد این زیاد زندان بانی را که  
نهایت قساوت قلب داشته و گفت مختار را به بردن زندان بلاکت نهایت تارک که روز  
از شب نشاند و در جسد و نهایت تنگی کن و مساوی قطران که در آن لفظ سفید انداخته  
من تا آب از چشمهاش او جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهر امر او از قطران دوایت سیاه  
رنگ که حدت و حرارت دارد و بیشتر می مالند زندان بان حسب حکم این زیاد او را در محبس که  
نیر زمین بوده غل و زنجیر کرده مجوس ساخت و بر آن چهار قفل زد و کلیدها را گرفته رفت  
راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر همدانی نام که شیعیان و موالیان امام حسین  
علیه السلام بود لکن بسبب تقیایان خود را نخواست میداشت روز و شب سیکریت و دعای نمود  
و میگفت خداوند اجرت محمد و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین انصا

آنحضرت بگردان با کسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از غلامان آنحضرت بگیرد پس هرگاه  
شنید آنچه بر فرختم گذشت بر او بسیار بد گذشت و آن معلم صاحب ورع و عفت بود و احسان  
رسول خدا می نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان  
برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتعل بدرس ازان معلم بود  
را و می میگویی که او بستور نشسته بود که سابقی را گذشت آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه  
آب را گرفت و اشامید هر گاه از حلاوت و برودت آب ستمگذاشت گفت خدا لعنت کند بر غلامان  
امام حسین و بر کسیکه آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کون را باو مسترد کرد و یکدر رحم  
باو بخشنده و با او از بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسران بن انس نخعی هم حاضر بود  
هر گاه آن شقی بن شقی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانستی مرا و پدر مرا و همان وقت  
استاد معلم گفت ای طفل چه سب است که برخواستی بنشین گفت چگونه بنشینم حال آنکه تو  
رو بروی من غلامان حسین را لعن میکنی آیا نمیدانی که حکم وقت عبید الله بن زیاد قتل  
امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی  
بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرد و اینها همه مطیع و منقاد یزیدی باشند آیا می تواند شد  
که تو رو بروی من اینخارا دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هر گاه معلم کلام طفل را شنید  
گویی از خواب غفلت بیدار شده یا در بیوشی بوده که بهوش آمد و گفت ای دشمن خدا مقصود  
من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و از آن پس نه نهایت اعتذار کرد و التماس کرد که ای  
رو بروی کسی آنچه گفته بودم بیان کن و من گاهی امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل  
نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محوشده بعد از آن گریخت و در خزانه تیرب  
مکتب خفته لباس خود را انداخته در طرف حمامه خود سنگی بسته بان پهلوی و سینه و جسم خود را



مجروح ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دارالاماره شده فریاد و استغاثه میکرد  
 پس گرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امروز گذر ساقی بر معلم شد هر گاه آب  
 نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین را از آب لعنت کند خدا طایمان او را و کسیکه  
 منع کرده او را از حق او من گفتم آیا نمیدی چه گفتمی او گفت بنشین نشستن تر از روزی نشو و لعنت  
 کند خدا پدر ترا و لعنت کند نیز پدر او لعنت کند عیال الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با سخنان  
 از او ای شیخ آیا سزاوارا خلافت حسین بن علی بوده است یا بنیزید هر گاه این کلام از من  
 شنید در حجره تاریک برده در ریمان مابلست و بسیار مرز و حدود و اذیت بتلی کرد از ریمان  
 نمی شکست و او برائی رفتن ریمان دیگر نرفت هلاک می شد میس کج بخیم همچون قتل هر گاه  
 پدر او این کلام را شنید نصایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان  
 اینجناب را ناسزا گفت و جامهای خود را در دست پسر خود گرفته رو بروی علی بن  
 ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را رو بروی او کشود و بیان کرد که ای امیر تمیزین عامر  
 معلم بخواند ساری را و از کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنها را که او را از  
 آب منع کردند و ظالمان او را و خاصب حق او را چون بر این پسر این کلام بگذشت او را  
 باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی این نریا و چون این کلام از او شنید از زده گردید و سبب  
 شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شدند و گمان کرد  
 که آن کودک راست گفته و در بان خود را بطلبید و گفت همین ساعت تمیزین عامر معلم را نزد  
 من حاضر کن هر که از حال و سوال کند گردش بزک و خانه او را بنهدم ساز و مال و ارباب  
 بگیر پس حاجب با جماعت خود جهانوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست  
 که اینجناب کیانند و چرا آمده اند یکایک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و پروتی او زنده و برومی عیبد الله بن زیاد حاضر ساختند هرگاه دید او را گفت وای بر تو  
 توئی لعن کننده و دشنام دهنده بریزیدین معاویه و احوان او رحم کننده بر حسین بن علی  
 پس حکم داد غلامان را که معلم را بزنند پس آنها ایستادند که همه ندان او سخت آنوقت شناخت  
 معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در بان من و شبانی کن بخدا من بگفته ام  
 چیزی را از آنچه میگوید و من این پسر را اذیتی رسانم ام آن کودک برین افترا بسته و دروغ  
 گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در امر من قبیل کن مگر برین تصدیق کن کلامی را که گفته باشم اگر  
 کسی گوهری دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه  
 این زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم در حسین بن زیاد جمع  
 کردند و او را محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند و او را در مکان بلندی که سفت  
 بساج بوده پس در بان رسیان را از گردن او قطع کرد و پانوا مهر و دست او را از ان بست  
 معلم می گوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مراه زدند که قفلها بران زده بودند و نگهبانان  
 بران معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب لذتوانم دریافت و نه شب را از روز  
 و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم را انداخته اند پس فرورقم اندرون زمین پنجاه درجه پس  
 هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یک ساعت  
 خود او فتاده ماندم بعد آن سر خود را برداشتم و با سغان نظر دیدم و تا مل کردم از منتهای  
 آن محبس صدای زنجیری و همهمه آوازی بگو شتم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که  
 شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم است و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست  
 او در گردن او بسته اند و بزنجیر و غلاما او را مسلسل ساخته اند می توانم که بجانب است و چپ  
 و حرکتی کند و جراتی دارد که ندان خون جاری است و کسی را بش او مبتلا بشد تها ندیم

و بر او ایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم در آن مجلس چیزی از بسبب شدت تاریکی ندیدم  
 پس اندکی صبر کردم پس مجلس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی نظری  
 آنها نمیرسد جمعی را از آنها مقید بزنجیرهایانم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن مجلس  
 آواز در دنگی را خواستم که در آنجا برسم و چون آن مجلس همه از محسوسان پر بوده برگردنهای  
 محسوسان گام نهاده رفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست  
 او را مغلول ساخته اند هر گاه او سر او دیده سر دکشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای  
 سر او چشمهای او را پوشانین اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون تریب در رفتم  
 گفتم بچه گناه و قصور بتلای این بلا شدی گفت قسم خدای شیخ هیچ گناهی نکرده ام سوا  
 اینکه محبت ابلهیت سیدانتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هر گاه  
 نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم  
 عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد که نه گفت سبحان الله چگونه رسیدی در این جایست  
 این مجلس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و  
 این مقام مقام تو نیست بلکه جای کسی است که شوکت نبی امیه را بشکند و طالب عوض  
 خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفتم من چند روز را او ماندم او با من سخن میکرد و من با او بعد  
 آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر  
 معلم دختر می بود و او دایه دختر این زیاد ملعون بود هر گاه او شنید که عم او مقید شده است  
 جانهای خود را درید و موهای خود را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و این زیاد از آن دختر  
 بسیار محبت داشت چون او دایه خود را با این حال دید گفت چه صیبت تو رسید گفت ای سیده  
 من بر عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد که نه کودکی افترا بسته و امیر در امجوس و مقید ساخته

حال کله او حتما دارد و خدمت گذارها کرده است اگر در اینجا مجوس خواهد ماند هلاک خواهد شد  
 پس امروز توحق مراد اکن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت مکن گفت جماد کرامت و  
 همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر و کبیر بن  
 معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترا می بسته و شتم ساخته است و نو اورا مجوس و مفید  
 کرده و او بسبب خدمتگذار صحاحق قها دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد  
 شد پس در این پنجش وزود او را بر ما فرما این زیاد در آنوقت در مجلس مشرب نشسته بود گفت او را  
 را می کنم بنا بر خوشنودی تو بعد از آن در بان خاص خود را طلبید و گفت در مجلس برو و زندان باز  
 حکم بده که را بکند عمیر بن عامر معلم را آن در بان بسومی زندان رفت هر گاه مختار او از کشتوبی  
 قضا شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت را می تو قریب آمد پس برخواست معلم  
 و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را  
 بینیم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخوانم  
 که در اینجا با نام و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد میخوانم که یکی جنت  
 روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بار روی خود  
 فایز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار  
 گفت هر گاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من سجده کاغذی اگر چه بقدر شیرین باشد  
 در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلبی اگر چه بقدر انگشت باشد و سیاهی اگر چه در چوب  
 گردگان باشد معلم گفت بس و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام با هم میکردند که دروا  
 زندان کشوده شد و آن معلم را آواز دادند که بر خیز پس تحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم ربانی  
 تو داد معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده و دواع کرد و گریست بعد از آن همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر و ای بر تو  
 تحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذرتم بنحاطه خوشنودی شفیعه تو پس چراست کن  
 نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحان تعالی  
 توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد که آنرا  
 را بکشند بعد از آن عمیر بن عامر بنجانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او را از او را  
 افشا کند حق او را با داده را نکرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من  
 بمبانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و با من خود ملحق شوی و عزم کرد که فراغت حاصل کند  
 برای سعی در امر مختار بعد از آن بگفت پنجاه اشرفی کامل العیار را در مندریل و بیقی بست  
 و بطرف دیگران پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم بست و آن معلم مال دار و از سادات  
 کوفه بعد آن گو سفتی فریب بر میان کرد و زمان بسیاری و شیرینی بسیار و فواید خوبی را فراهم آورد  
 پس هرگاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بر آن مطلع نکرد و بنجانه زندان بان رفت  
 و در را کوبید چون او را نیافت بزوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوبه تو بیاید از طرف من  
 بعد سلام بگوئی که معلم ندیری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد  
 زندان بان بنجانه خود آمده آن هدا یا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد  
 آنچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا بر او ندیری بنوده لکن معلوم میشود که حاجتی  
 میدارد و آن زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او بدگذشته بود  
 شهاوت و مصائب آنحضرت این بود آنچه در میان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم  
 بر آن اطلاعی نیافته در روز دیگر هم همی ساخت همه آنچه در اول استخاف نمود بود و هربا  
 و دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بنجانه زندان بان آمده و چون او را بنجانه نیافت

باز بزوج او سپرد کرد و سخن که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه  
 بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد  
 پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای بابو بر تو او گرامی کردم با کرام خود و نداری  
 بر او نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر چند  
 روانمایم و اگر اراده رمانی فخر داشته باشد هر آینه او را را خواهم کرد از محبس و البته  
 خواهد آمد و خواهد بود آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس  
 خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا  
 می کنم آنرا پس در آن شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود  
 که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس ندان بان بزحمت  
 و در را برای او گشود و به نهایت تعظیم با کرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد  
 و بجای رفیع او را بنشانید و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم بخوام  
 به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من  
 حاجت خود سوال خواهی کرد که در آن جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آینه در انجام  
 مرام توسعی و کوشش خواهم نمود اگر رمانی فخر خواهی هر آینه او را را خواهم کرد پس هرگاه  
 معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد بر گفتار او  
 و گفت ای برادر هرگاه عید الله بن زیاد مرا مقید کرد در قید خانه فخر ابن ابوعبیده را  
 در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من سجده کاغذی اگر چه بقدر آنخت  
 باشد و قلمی اگر چه بقدر آن گشته باشد و سیاهی اگر چه در پوست گردگان باشد نزد او نبرستم  
 پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را بر آری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که بر این زندان چهار صد گن کجی اند و همه آنجا نرود امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر  
 می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن آنچه  
 بگویم مطابق آن بعمل بیارند تا بدان حد که تو بمقصد خود فائز شوی انشاء الله تعالی و آن  
 اینست که هر گاه صبح بشود سبکاج را به نزد مجمع البحرین گفته که سبکاج ملعاعی است  
 معروف که از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و خرید کن نان بسیاری را که کناره ها  
 پیرکنده داشته باشد و بجز آن خیار زره و جوز و خرما می خام را و در خیار زره قلم کوبی را  
 بنخی و بر آن نشان کنی و در چیزی سیاهی را بگذرانند و آنرا مستحکم بند کن و بصنع ملصق کن  
 و این همه را بر تمامی نرود من در مجلس بیار هر گاه حستال نرود من خواهد نمود پس  
 خواهی دید که من حال را و ترا منع و منزه نش می کنم و بدی گویم و جامهای ترا خواهم دید  
 و ترا ازیت بسیار خواهم رسانند پس متعل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند  
 و در باره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا این مرد پیر ازیت میرسانی این کا  
 ترا از او ازیت باور فقی و زهی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس در وقت  
 با او از بلند گریه کن و بگو ای شیخ از پروردگار تیرا نمی گوی و نه حق معرفت مرا می شناسی  
 که مرادین کبر سن ازیت میدهی و در باره من خوف خدا نمی کنی قسم بخدا که هر گاه من نرود  
 شما درین قید خانه مجوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته شده است و در بلا می نیم  
 مبتلا است هر گاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری  
 گفت بی آرزو دارم که قبل از مردن اگر چه بساعتی باشند نان و خیار زره و جوز را تناول  
 کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد مصیبا بکنم برای تو آنچه خواهش کنی  
 پس بخت سبکاجی و نان گرم بسیاری و جوز و خرما می سبز و خیار زره و شیرینی میخواهم که مقبل

خواهش خود قبل مردن خود بخورم گفتم از او که برای تو هرگاه از این بلا نجات می یابم همه آنچه  
 را که خواهش اری حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که در ماه زندان برانامی من  
 کشوند و حالیا که از زندان رمانی یافتم خواستم که از بارندری که کرده بودم بگذرشم  
 شوم و وفا بعد خدا نمایم و چون معتر می باشم می ترسم که بمیرم و بارین واجب برگردم  
 بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آنها  
 از من التماس خواهند نمود که با تو نرمی بکنم در آن وقت در جواب آنها نخواهم گفت که از  
 شما بلار می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد دختر  
 برساند آنچه میخواهد آنها جواب خواهند داد که در میان ما کسی نیست که این خبر را برساند  
 یا این را از افشا نماید در آنوقت حکم خواهم داد که برسان آنچه میخواهی نزد دختر و او  
 نهایت دانستند راست البته با آنها و کتمان چنین خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم  
 رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و تو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید  
 بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و  
 خیارزه و جو و دیگر آنچه خواست خرید و سکیاج را پخت مطابق گفته زندان بان  
 بر سر حمالی نهاد و بر دروازه قیدخانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت  
 خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در حبس قید  
 کرده دیدم در آن محبس مردی را که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شداند ندیده بودم هرگاه  
 از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالی  
 تزار نکند آرزو دارم که اطعام نمایی مرا با آنچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکیاج  
 و نان و خیارزه و جو و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا از این قید نجات دهد بخت



خوشنودی خدای غرضی برای تو آنچه خواهش داری مهیا میکنم سخن من بانجام نرسیده بود که  
 که در راه قیدخانه برای من کشوده شد و حکم ربانی من دادند پس بیرون آمدم از محبس  
 آنچه او از من گفته بود برای او آورده ام و چون معترضه ام می ترسم که بمیرم و این بار بذر  
 بماند و حق تعالی میفرماید **يَوْمَ تَكُونُ بِاللَّهِ كُلُّ نَفْسٍ خَائِفَةٌ يَوْمَ تَأْتِي الْسَّاعَةَ**  
 یعنی و فاما میکنند بگذرد می ترسند از روزی که شر او همه جا رسیده یعنی قیامت چون  
 زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگر سباج را انداخت و ناهارا  
 پراکنده کرد و جاهای معلم را دید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بنحیث  
 گفت ترا نزد این زباج می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه بختار بد با آنچه  
 تو آورده ای نیز خواهد گزیند و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این  
 مرد عزیز من را در دستهی این شدت نیست و او بر میان حقوقها درواز ما کنی نیست که  
 پس او را زو علم نیا موخته باشد پس ترا من را در این است که یا او را بحاجت او برسانی یا بفرق  
 و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم گراز شاد  
 اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آینه او را مانعت نکند آنها همه گفتند قسم بیعت خلیفه نزدیک  
 معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم  
 آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ  
 را گرفته دو نصف کرده یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و برد دیگری برای عبداللہ بن عمر  
 نوشته زندان بان را داد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بسپاری زندان  
 هر دو مکتوب گرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بر روایت دیگر ابو مخنف نزد  
 زندان بان طفلی بود که بلقظه او را گرفته بود پس هر گاه بجد بلوغ رسید زندان بان باز وجه

خود گفت از آن دوری اختیار کن که سزای تو رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد که  
او فرزندان من است و او را تربیت داده ام و او از آن روز زندان بان را دشمن میدانت  
و هر گاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام  
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید اللهدین زیاد رو سیاه و  
گریبان دریده حاضر شد و با او زبند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید اللهدین زیاد  
خبر بد مید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر از آن غفلت خواهد نمود دولت او از ازل خواهد شد  
پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید اللهدین زیاد حاضر ساختند این زیاد بطرف او بتل  
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمیر بن عامر حمدانی که  
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیر کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد هر گاه  
این زیاد شنید نهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسب خود را طلبید و با بستن  
از شکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و در آنوقت ردای از دیباغ براو بوده و  
بر سر او ردای عدنی که بندهای او گشوده بود پس چون قریب در محبس رسید پاسبانان  
و دربانان و خبر دهندگان چون او را با این هیئت دیدند همه بسبب هیبت او بر خاکستند  
این زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تا زبانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم  
داد که او را بکشند و بزنند پس کشیدند او را و زدند تا اینکه مختصبا ساختند او را سجون او  
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بر وایتی پانصد تا زبانه معلم و زندان بان  
و تا لبغان او را زدند و حکم داد این زیاد و قتل او و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای  
امیر چه قصه حکم قتل من داده این زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده  
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد این زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

قلمی در خیارزه و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ در زانی گذارشته برسانی و زوال ملک  
 مرا سخاوی زندان بان گفت ای امیر من و مختار و معلم همه پیش تو حاضر اند و او نیامده  
 است نزد من بگرا نیوقت و هنوز آمدن او را عرصه نشده است و گمان ندارم که هنوز حتماً  
 از آن چیزی خورده باشد پس تحت حسن و تفحص تمامی اگر بجایی آنچه شنیده پس خون من  
 بر تو حلال است این زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند و اینها شمع باروشن  
 کرده اند درون زندان داخل شدند و جوزها و خیارزه را با هر چه تفحص کردند نکلن  
 چیزی نیافتند این زیاد پیشبان و تحمیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد از آن حکم داد  
 که آن طفل را پیش او حاضر سازند هر گاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه  
 گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زند و بعد آن قتل کنند در آن وقت  
 زندان بان بر پامی این زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقا من  
 این طفلی را بقطه آوردم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکمیل آید و طهارت او  
 نمودم و فرزند خود رفتم و دادم و چون سجد شبای رسید بزوجه من مفتون شده و هر  
 حاجت خود ز سیم یابن مکر و حیله خوانان بلاکت من گردید لکن آنچه کرد پروردگار جز  
 آن باو داد پس این زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را رها کنید و بر او تیری هر گاه این  
 کلام زندان بان را شنید از او و از معلم عذر خواهی کرد و هر دو را مصلح نمود و حکم داد که  
 در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن این زیاد اما مختار  
 پس چون متفرس شد که برای تجسس در جنس مردمان می آیند پوست گردگان که در آن  
 بدون گرفت و بجای حبس خود دفن کرد و بوضع دیگر قلم را و این سبب آنها که با  
 تجسس آمده بودند بی نیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف می گوید بعد آن زندان بان  
 نزد

مختار رفت و او دو نامه نوشته بود نامه برای عبداللہ بن عمر و نامه برای ہمیشہ خود عاتکہ  
 ہر دو نامہ را بنزدان بان داد و معلم بخانہ خود رفت بود نزدان بان بعد دو روز از و طاقا  
 کردہ گفت من در تحبس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلم ہر دو مکتوب  
 ملفوف را گرفت و بنجیال امانت نامہ را بخواند و مختار بر عنوان نامہ نوشتہ بود کہ این  
 نامہ ایست از جانب مختار بن ابو عبیدہ بطرف عبداللہ بن عمر و زوجہ او عاتکہ بنت عبداللہ  
 بن عمر ثقفی بجانب مدینہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد گرفتن نامہ همان ساعت  
 بطرف حمام رفت و غسل نمود و سونامی خود را تراشید و احرام بست و برفت بر دو قصر  
 ابن زیاد و تلبیہ گفت و ابن زیاد در الوقت در قصر امارت نشستہ بود چون ندای تلبیہ  
 شنید گفت این کیست کہ تلبیہ می گوید گفتند ازو کہ این معلم است کہ تو او را نزدان بان  
 کردہ ند کردہ بود کہ ہر گاہ از نزدان بان خواہد شد حج خانہ کعبہ بجای خواہد آورد ابن زیاد  
 حکم داد کہ او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت ارادہ مکہ قبل مدینہ میداری یا  
 ارادہ مدینہ قبل مکہ گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد کہ ہزار دینار  
 باو بدہند معلم ان را گرفت و را حلد بکرایہ برای خود گرفت و بروایت دیگر ہزار درہم  
 و ہزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقر او مومنین تصدق  
 کرد و برای رفتن مدینہ زاد و را حلد از مال خود مهیا کردہ تعجیل تمام قطع مسافت کردہ  
 بخانہ عبداللہ بن عمر رسید وقتی کہ برای او دست خوانی گسترده بودند در آن روز برای عبداللہ  
 طعامی نیکو بالوان مختلفہ حاضر کردہ بودند و او از زوجہ خود میگفت بیا با من این طعام  
 بخور عاتکہ گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواہم خورد تا خبر حافیت برادر من نرسد کہ او زندہ  
 یازدہ یا ہم این سخن با میگردند کہ عمیر بن عامر در را کو بیید عبداللہ پرسید کہ بر دروازہ  
 کیست

عمیر گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هر گاه همیشه مختار نام کوفه شنیدند نرفته  
 بیوش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت او چه قدر آرزوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار  
 بعد از آن از شوهر خود عبداللہ گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید  
 ضیق و فکلی مراد مشکل مرا سهل نماید به پرسش شاید این کس جنبی از برادر من مختار  
 داشته باشد پس عبداللہ ایستاد و در را کشاد دید که مردی مسن و خوشتر و جامهای خوبی  
 پوشیده بر در ایستاده است عبداللہ سلام کرد عمیر جواب سلام داد و بعد استبدان داخل  
 خانه عبداللہ شد عبداللہ بنحایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود  
 تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبداللہ داد هر گاه مضمون هر دو مکتوب خواند  
 و نزد زوجه خود رفت و گفت ایست نامه برادر تو برای تو و ایست نامه که برای من نوشته  
 پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که اجازت بده مرا پس چادر بر سر کش  
 و بی بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود را از او به پرسم عبداللہ اجازت داد  
 پس چادری بر سر کشید و بروی عمیر بن عام نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ  
 واللہ من سید امم که تو اینقدر مشقت نسبی نگردد مگر برای بر آوردن حاجت محتاج  
 و محبت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بجهت آنحضرت که چیزی از حال  
 برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از او بیان کرد و هر گاه خبر  
 داد که او را غل و زنجیر کرده اند و بریم و خون از بدن او جاری است  
 صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از آنجا برخاسته اندرون خانه خود فرست  
 مویهای خود را و دختران خود را برید و بروی خود جمع کرده با آواز بلند نعره زد  
 عبداللہ آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مکتب آن شدی او گفت قسم بخور

در خانه با تو شوخا هم نشست و برادر من بتلی بچنین شدت باشد کجاست سلطت و غلاب  
 پدر تو بردشتمان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو بآ  
 در تو خصلت از خصال پدر تو آیا جانیکنی ای فرزند عمر آیا بزیدین معاویه از تو بهتر است آیا  
 حمیتی نداری انگاه بعد از آنکه گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر یابم کسی را که  
 بزودی نامه مرا نزد یزیدین معاویه برساند هر آینه برادر تو را مانی یابد و تاخیری نه سفود  
 سوامی مدت رسیدن نامه یزید نزد عید العبدین زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب  
 ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عید العبدین زیاد خواهم رسانید اگر چه در اقصای  
 دنیا بوده باشد انگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزیدی رسانی و جواب آن مکتوبی آری  
 معلم گفت بل ای ابن عمر از کلام او مسرور شد و دوات و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی  
 مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را رسانید و در آن نوشت که او نامه  
 بعامل خود عید العبدین زیاد بنویسد که او بزودی مختار را را کند بعد آن مکتوب چیده مهر کرد  
 و بخوان نام این بود که ایست مکتوب از جانب عبد العبدین عمر ابن الخطاب بطرف یزید  
 معاویه ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیاج سیاه را طلبید و آن مکتوب او را آن پارچه  
 گذاشت و موهای رزوجه خود و دختران خود را در آن نهاد و آن پارچه را از رشته پیرست  
 بعد از آن حکم داد که برای معلم ناقه بیاورد و زاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بجلت  
 روز وارد دمشق گردیده متوجه دارالاماره شده و آذان حضور بدر برد یزید خواست معلم  
 میگوید که داخل شدم برم و جابر سرگشتی که نشست او مثل نشست جابران بود در صحن  
 خانه خود زیر رقبه تنبر بر که سی طلا نشسته بود و گردن بند یبختی در گردن خود بسته بود  
 و ردای طرسی که بر او کار طلا بوده بر سر داشت و تعین طلا که باطن آن از حریر مزین بوده

فصل پنجم که از سر و ارید بوده در پای خود داشت چون نظر من بر او افتاده و او را من بنام  
 زینت دیدم مصائب امام حسین السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس  
 ایستادم رو بروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ  
 دارد و پس نشست او بقدر بالیغ کس از مردان بوده باشد که عمر آنها پانزده سال باشد  
 و قبایلی در بیاج در برداشتنند و کمربندهای طلا در کمربند آنها بسته بود و در دستهای  
 عمود نامزین بجوهر بودند غلامی از آنها گفت که آمی می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبداللہ  
 بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را بر آورده یا و او دم او پاره  
 کشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بس و چشم شفاعت ابو عبداللہ را قبول  
 خواهیم کرد و جهان وقت دیوات و کاغذ را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت  
 و در آن نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام را کند و نزد جی اللہ بن عمر بنفستد و او را بر  
 سوار کن و او را معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بن و برایت دیگر چون معلم خواست  
 که نزد یزید داخل شود خدا مان مانع آمد پس برگشت و خانه متصل مسجد که در آن مسجد اهل  
 آن کوچه نمازی کردند بگرایه گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنجا که در مسجد می بود نماز  
 میخواند و بعد فراغ نمازی گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من  
 دعا کند آنها می گفتند که خداوند حاجت این را بآر بعد از آن از مسجد بیرون رفت و  
 نزد قصر یزیدی آمد لکن نمی توانست که در قصر داخل شود پس باز برگشت و مدتی  
 بر این منوال بگذشت روزی امام جماعت از مقنین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که  
 اهل کوفه اهل جفا می باشند قسم بخدا ندیدم ازین مرد بجز خیر و صلاح و شنیدم که بعد از نماز  
 میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید و دعا کند که حاجت من بر آورده شود و او

کسی از حاجت او رانده پرسید آنها گفتند ای شیخ در میان ما کسی سبب از تو نیست و تو سزاوار  
 تری که پرسی از دروای می گوید که هر گاه روز دیگری بشود معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنها نماز  
 گذارد و بعد فارغ از نماز باز در عاتل سابق کرد مقتدرین از امام گفتند بر گناه این کس بخانه خود برود  
 تو با او لا خود نرود و بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشتر مع پسران خود عجب او رفت  
 و بمنزل او داخل شدند معلم اکرام آنها کرد و نزد خود نشاند آنها گفتند ای مرد از تو شنیدیم  
 هر گاه از نماز فارغ می شوی می گویی که خدا رحم کند و الدین کسی را که برای من دعا کند  
 و ما نمیدانیم که حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا داد کنیم اگر خواهان احسان باشی  
 بر تو احسان و انعام نمایم و اگر مخالف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت  
 تو کنیم اگر چه اموال ما در آن صرف شود و نفوس ما به ملک افتد معلم گفت من این کلام را  
 از مدتی بعد از نماز می گویم آنها قسم دادند او را بخدا و بر رسول خدا و وصی او و جنین  
 علیهم السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی رضی  
 میکنیم اگر حاجت خود را راست بیان کنی هر آینه آنرا بر آریم هر گاه معلم کلام آنها را شنیدند  
 او را و توفیق بر آنها شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید  
 و مجبوس بودن مختار و آنچه بنامه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هر گاه صبح بشود  
 فاتحین جامه را بپوش و خود را به بخور خوشبو کن و بر استین خود علامتی بگذاری  
 مثل علامت عمال و بنا بر روایتی معلم چون کلام پیشتر را شنید و بسبب حلف و توفیق  
 بر او کرد او را از تمام ماجرای خبر داد و محمد مت اول التماس کرد که نامه با خود از بعد از الله  
 بن عمر داد و سوماتی زوجه و دختران او با نامه است و هر چند میخواهد که بدر بار بیزید برسد  
 لکن حاجیان نمی گذارند پیش نماز گفت که بیعت خود را مبدل کنی چنانکه ترا مرآن می گنم



کرده اند بعد آن میرسی بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع و چهل ذراع باشد در آن خوشی گسترده  
 باشد که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ  
 پر باشد و پایین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید با بی خود  
 بر زمین نهند پس گوشه آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آنوقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوشتر و زیاده  
 و بیاج مرغ در بر او و عمامه خنجر بر او خواهد بود و پش او موزه از جرم سیاه بچو دست او بخوردانی که در آن عمامه خنجر باشد  
 خواهد بود چون یزید از حمام بیرون آید او را بخنجر معطر سازد بعد آن غلام دیگر که لباس ووشل  
 لباس ووشلین باشد بیرون آید و در دست او کونج پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود و تا چون  
 یزید از حمام بیرون آید آن آب را بر او بپاشد بعد آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او  
 قبا آید بیاج سیاه باشد بند کشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پا او جرابی از دیاج سیاه باشد خواهد آمد پس هرگاه  
 ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و انزال تو بطل خواهد کرد و چنانچه ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه  
 السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جا بهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام  
 را بقیت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرساده بود و همچنان روزانه روزه میدارد  
 و شب عبادت خدای عزوجل بسر میکند و زبان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست  
 خود و کار خود حاصل میکند بمصرف خیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق  
 میکند و از مال خود چیزی هم نگذرد و او ملوک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهانست میدارد و نمیتواند  
 که کسی او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و با اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقربت بدین طبع و صفات  
 او میباشند و خواهی دید در دست او منديل بر شمشه و رومال و موی پشمی هر گاه او را بینی  
 پس شتابی پیش او برود دست های او را بوسه بدهد و مکتوب را با او سپاری و بگوید که من  
 از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم تحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و تو را بر او خواهد رسانید

عمیر میگویی که مطابق گفته او بعمل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یا فتم و چون بجلو خانه  
 هفتمین رسیدم بگویم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگر جواب نمی  
 دای بر تو قصه هر که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از  
 کثرت آمد و رفت تعب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن  
 شنبین بودم هر گاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای  
 مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق دارم  
 شده ام حالانکه سوا می همین وقت گاهی تو مرا اندید و من ترا دیده ام گفت مدت هفتده  
 گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت  
 مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هر گاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را بر عرض کردم  
 فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بد آنکه آنچه سعی در باره عمیر خواهی کرد جزای  
 آن از جبرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در  
 قیامت خواهد بود و شما هر دو در رحمت انعمیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را  
 رو بروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و رو بروی من  
 جفا کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلام  
 می آید قریبش صد غلام که قبای دبیاج پوشیده اند و گریه طلب است از درد و دستهای  
 خود عمود ما نزنین بجا هر داند پس دیدم که بزید می آید جامه دینی بندگشاده پوشیده است  
 بر سر او کفرین ابطلا چهار طاق بسته و در با بالغین طلای دارد که غلبند آنها از مر و اید و نفوس  
 است و زیر بغل بند جزیر است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله  
 بزید امیر المؤمنین کنده بود و تکیه کرده می آید و حق سبحانه و تعالی روی او را در دنیا قبل

آخرت سیاه کرده بود و بر بینی او اثر ضربه نمایان بوده و بینی بزرگی داشته و برای  
 او که سیاهان تمام ننهاده بودند عمیر می گوید چون عظمت او را دیدیم مصائب امام حسین علیه السلام  
 بجایم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبد الله بن عمر و پارچه که در آن  
 مویهای زوجه و دختر آن او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او بحمام و از او  
 بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که سحت پذیر خود کرده که هر روز حاجتی از جوانی  
 من بگیری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام یزید گفت  
 آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم  
 دمی و نامه را با او و یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا بشکست و آنرا بخواند و  
 گفت کجاست آنکه نامه ابیورسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیر می گوید  
 هرگاه پیش روی او ایستادم گفت این نامه عبد الله بن عمر است سوال کرده است از من  
 که نامه بنویسم برای عامل خود عبید الله بن زیاد که مختار بن ابوعبیده را از حبس بیاکند  
 عمیر گفت بلی یزید گفت من یقین میدارم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفت من  
 مردی هستم که عبد الله بن عمر را آجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم  
 و پارچه را کشود و بجا حظه او در آورد پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال او تغییر  
 شد و بنا بر روایتی گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد و نزد او  
 این نسبت که روکنم عمیر می گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان هست اگر برای  
 حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس یزید و او  
 و کاغذی طلبید و نامه برای این زیاد نوشت و در آن نوشت که مختار را بکند و نزد عبد  
 بن عمر بکرام برساند و با او و بمعلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت تحقیق که حاجت ترا برآوردم قسم بخدای بزرگ که دست دوشتم که تو از من کفری ازین طلبید و سوال  
 نمی کردی باز برای من بخار از من و امر را با تو بگویم که شکر بر بانی او بجای آوردی حاجت عبدالمؤمن عمر و دیگر انعام و احسان  
 بر تو و او حاجت تو عمیر میگویی پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و با بقصد در هم و خلعتی را  
 پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگویی من بسیار فرحناک و مسرور  
 از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه  
 متوجه شدم و بآنکه مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و در آن بند بستم  
 و از در بانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید  
 فرستاده است عمیر میگویی و از در آن بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم با چیزی  
 نمایان نبوده تا کسی ز اهل کوفه مرانه شناسد پس هر گاه رو بروی ابن زیاد رسیدم در آن بند  
 را کشیدم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خنذید و گفت وای بر تو ای عمیر تو  
 چنین کرده عمیر گفت بی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را با و دادم و از عادت  
 او این بود که هر گاه نزد او نامه یزیدی آمد نمی خواند و اگر ایستاده پس بوسه داد بر آن نامه و  
 بر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بشنیدم چشمم بجا خواهم در  
 پس حکم داد که مختار را با کرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشت که مختار را رو بروی او حاضر ساختند  
 و هر گاه مختار را دید برای تعظیم برخاست و طبعی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بروی  
 مختار بوده و حکم داد که او را بحمام ببرند و ناخن ها و موهای را بر تراشند و خلعت فاخره با او  
 پوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بر آن سوار شده بمدینه منور برود و ناقه  
 دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب ده هزار دینار با و انعام فرموده و همه زاد راه  
 با حسن و جوع برای او مهیا کرده داد و بر و آتی بیعلمم هم همه آنچه مختار داده بود داده و گفت برو

بخیر و خوبی و این زیاد از مختار عذر خواهی کرد و کتبی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگویی پس من مختار از  
 خانه این زیاد بیرون آمدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تنه  
 حاضر کردم و گفتم بخور ای آقای من پس تحقیق که بجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفته که قسم  
 بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مخلوط نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل  
 نکند و بابای خود را بران نکند از ما مختار پامال نه نمایم و بر سر کاخانه نشینم و بسا خود را بر کاشا  
 آنها ننگ ترسم و نگاه من و نو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگویی  
 تا که حاضر ساختم و او من بر آن سوار شدیم پس هر گاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا  
 در مخالفت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر چاروی  
 من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینه منوره میدارم گفتم من همراه تومی روم و در خدمتگذاری  
 تو مشغول خواهم ماند گفتم چه خوب است و در هر دو ج همراه خود نشاند و شتر بان شتران  
 قطار ساخت و بجام ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم  
 بطرف خانه عبداللہ بن عمر متوجه شدیم و در آن روز برای عبداللہ بن عمر هر سیه تیار ساخته  
 بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجه خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت باید  
 از این طبق بخور قسم میدهم ترا بجز خود او گفتم ای عبداللہ متعرض من نه شوی قسم بخدا هرگز  
 نتاول نخواهم کرد تا وقتیکه روی برادر خود مختار را نه بینم آنقدر این حال بودند که مایان رسیدیم  
 و مختار را که بپایان گفت یکبستی گفتم مختار هر گاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در  
 کشود و معانقه کرد از او هر دو بسبب و فور شوق و مسرت بیوش بزین افتادند بعد یکساعت  
 بیوش آمدند و فریب بود که بسبب و فور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات نیست که چون  
 مختار بیوش آمد و همشیره او بیوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس سخن تجویز و تکفین او مشتعل شدند و او را در فن کردند و نمیدادند و سخن کردند و نمیدادند و در اینجا اندک  
 مدت ماند تا این که وقت نهاد و قضای خداوند عالم درباره انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید  
**باب چهارم** در حال اصل شان نیز پدید آمدن و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام  
 ابوحنیف میگویی که بعد از ما شاکر مختار نیز پدید آمدن چند روز جمعی خود ماند بعد آن حکم داد که برای رفتن  
 شاکر میباشند پس اولش را برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید  
 اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود و عقب آن آهوی دو انید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس میان  
 دو کوه رفت و اثری از آن آهوی نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد آشنای راه آبی نهایت صاف  
 ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن طائری را یافت هر گاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت  
 و بلع نمود و بعد آن قوی کرد و بیرون آورد پس نده شد بقدرت خداوند عز و جل تا بنوشد پس از آن  
 طایر او را پاره پاره کرد و قوی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذابی است که در دنیا  
 حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که  
 یزید بن معاویه هر گاه آن بلایان حید را در آن گمراه کرده پس اندام خود را پس او را از اینجا حرکت نکرد  
 و با سنجای استاد پس حق سبحان تعالی علی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیاراه گم کردی پس  
 رهنمای گم یا آشنه پس سیلاب گم ترا یا اگر پستی سیر گم ترا یزید را و گفت کای اعرابی اگر تو را خواهی  
 شناخت هرگز نمیدانم من زیاد خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم میزید بن معاویه هر گاه  
 این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا برورد کارای سگ ملعون شقی بدبخت جنتی که حق تعالی ترا در دنیا  
 و آخرت گمراه کرده و برورد کار مرا فرستاده است که از تو انتقام گیرم سبب آنچه کرده با فرزند من محمد  
 قتل کردی امام حسین علیه السلام را و بیگ حرمت او نمودی پس اگر بر حق می باشی رو کنی حربه مرا در حرمت  
 نفس خود نمایی قبل اینکه ترا اهل کنم پس یزید دست خود را بطرف قبضه شمشیر خود دراز کرد و نوازش گفت

دهر دست بخش خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو آیا منی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم  
 بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را در غرمت گرسنگی  
 و تشنه بعد آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و فریب بود که قتل کند یزید گفت مرگ  
 مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون نپاه سجدا که آخرت خود را  
 بدینا بفروشتم صدمات ابر بهدایت اختیار کنم چنان که تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو  
 بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد آن شمشیر خود را از میان کتف یزید بکشد  
 شمشیر سپ یزید را میبرد و دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پاها پاره شده بود  
 پای او در رکاب و یخته شد و بسبب دیدن اسپ پاره پاره گردید و بر وایت دیگر یزید در طلب آهوی چون  
 بیان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تا زبانه آتشین بوده آن  
 ملک او را بلر البوار رسانید و هر گاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تا خیر شده همه تابان راه که  
 او فریب بود رفتند او را یافتند و بعضی گفته اند که همه آنها بیا بان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا برگشت  
 و بعضی گفته اند که لشکریان او اسپ یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد  
 کردند و آواز گریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید  
 بیابان متفرق شد بجانب حیرت راست نهاد و روز درختس او ماندند و اثری از او پیدا نشد پس  
 برگشتند گریان و بجز بجانب دمشق نرفتند دیگر آنکه لشکریان تجسس او دور کردند او را پاره پاره یافتند  
 پس این اشنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه که گفتند کی دیگر اینها  
 گرویی از آنها بسبب صدای آن آواز هلاک شدند و جماعتی بر دمشق رسیدند و فتنه او را در دمشق پیدا شد  
 و مردم مختلف شدند بعضی از قتل و محزون شدند و گریه و فریاد کردند بسبب این که او را در غرمت  
 شمشیر کرده بود و آنها خواستند که بر او قصاص بچون نمایند و او را قتل کنند و همگ حرمت آن خیر است

و بعضی حکایت عیال و برخواستند و در حر است اموال باو کوشیدند و با هم فتنه و فساد برپا شد و  
 بنی امیه انچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه <sup>متعلق</sup>  
 با بن زیاد بوده و نیزید ادر حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هر گاه او از  
 کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود سپهر خود را میگذاشت و هر گاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر  
 خود را قائم مقام خود میساخت و در مجلس او در آن زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام  
 چهار هزار و پنجاه صد کس بودند و آن خالمقب بتو این شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب  
 توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنخا از عهد معاویه مجوس بودند و بر وایتی  
 بعضی آنها از آن زمان مجوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت <sup>منظوم</sup> امام  
 نمایند و حال آنها این بود که علاوه شداند قید روزی طعام با آنها میدادند و روزی نمیدادند  
 و حضرت مسلم بن عقیل هر گاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنخا را از مجلس <sup>نامه</sup> رماند  
 لکن قضا را همان شب با بن زیاد بد نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم مختل گردید و آنچه نشانی  
 بود واقع شد از نیمت آنخا رمانی نیافته بودند و هر گاه خبر ملاک نیزید شایع شد این زیاد و بصره <sup>بود</sup>  
 مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسبهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و مجلس را  
 شکستند و آنخا را که در آنجا مجوس بودند را ساختند پس از زندان چهار هزار و پنجاه صد کس از  
 شیعیان رمانی یافتند و جمله آنخا سلیمان بن صرد خراعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان  
 و یحیی بن اعون و صعصعه عدی بوده و دیگران که شجاعت آنخا بحکام امتحان آمده بود بودند  
 پس بجز در آمدن از مجلس قصد خزانة ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح  
 ابن زیاد که در آنجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب خراب ساختند ابن نما علیه السلام در شرح  
 آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهارم ربیع الاول منتهی شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند



یزید پلید رفت هستی بدرک افضل کشیده و عمر شش سی و هشت سال بودند مدت خلافت او دو سال  
 و هشت ماه بود یازده سپهر گذشت از آنجا که ابولیبی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند  
 و او خود را از خلافت خلع کرده و بر او را و خالد بود و مادر او دختر ماسم بن عبید بن عبد شمس است و همان  
 زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبید اللہ بن زبیر بیعت کردند  
 مروان بن حکم در شام و عبید اللہ بن زیاد در بصره و اهل عراق در بصره حیرت و حسرت و بدایت  
 افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه اسلام کرده و عبید اللہ بن حریز بن مجع بن خزیم  
 جعفی کلان شرافت کوفه بود و بزیارت سید اشهدا علیه اسلام مشرف شده بود و آنحضرت فرمودند  
 که همراه من بیا او زنده بود بعد سخاوت امام حسین علیه اسلام پشیمانی و نخلت بشدت داشت  
 بحدی که قیسه بود مرغ رویش از قفسن جسم پر و از کند چنانکه درین باب بخند شتر حسرت آینه

فیالک حسرة ما دمت حیاً  
 حسین حین یطلب بذل نصری  
 غداة یقول لی بالقصر قولا  
 ولوانی واسیه بنفسی  
 مع ابن المصطفی نفسی فداه  
 فلو فلق التلھف قلب حی  
 فقد فاسدا ولی نصبر واحسینا  
 حاصلش اینک مادام ایحیاه ازین حسرت

و ندامت انگیزان که شتر  
 تردد بین حلقه و التراق  
 علی اهل الضلال والنفاق  
 انترکتنا و تز مع بالفراق  
 لذت کرامه یوم التلاق  
 تو لی ثم ودع بانطلاق  
 لهم ایوم قلبه بانفلاق  
 و خاب الاحزون الی النفاق

بیرون نخواهم رحمت چه آنجناب مرا بجمهری خود سزاوار میگرد اگر موافق طلب آنجناب رخصت  
 می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هر آئینه بفرغ عظیم و آسایش نعیم میر میدم ازین غم و غصه

و لم خون و چشمه چون است حقا که هر که فاشید طاعت آن امام مفترض الطاعة بر دست  
 نجات یافت و هر که رکاب سعادت آتشش را گذاشت بی نصیب بود بهره شده و در  
 عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام بر این امر نمود سلیمان  
 بن ذراعی و سبب بن شجه ضاری و عبدالعزیز بن سعید بن فضال از ذمی و عبداللہ بن مال  
 یتیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب در ده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بود  
 نام او در جاہدیت یار بود و حضرت رسول خدا و سلیمان نام نهاد و در او اول فتح در کوفه  
 وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حرب صفین شریک  
 مجاہد بجای آورده ابن مارجمه مدینه فریاد پس چون غزیت ایشان بر طلب خون امام حسین اسلام  
 تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن مرد جمع آمد و سلیمان بعد حمد و ثنا آئی گفت که  
 خدا تعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از وقوع اسد عا سبب کنیم که بار او کسانیکه  
 باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل محنت او که **وَعَسَىٰ كَم مَّا يَتَذَكَّرُونَ**  
 من تذکر و لجأکم الذنیر فن و قوا فمال الظالمین من نصیر یعنی  
 آیا شمار اعمال و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت میتوانید بگیردید که خواسته باشد  
 و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس پنج چشمید عذاب را که ظالمان را یاری و مددکاری نیست  
 امام اهل تقین و سید الوصیین فرموده عمر کی حق تعالی اعذ و رسیدارد در آن شصت سال است  
 و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خود ستانی و خود پسندی داریم  
 مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی انبیا و اقیامی ما را بجن و فتن مبتلا و متحن ساخت  
 و در بحر نواب نداخته و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند و بلند بتول را

معاونت کردیم و کاری و خدمتی بجای آوردیم بحال جاریه و غلامی نیز این است که در انتقام  
 خون ابرویشیم و قاتلان او را بکشیم بعدیست که جناب اقدس الهی از تفصیلات درگذرد و فرمود  
 گفت که بوفیق خدای عزوجل حسن صدق و ثواب فرمودی و راه سداد در شان نمودی  
 و بجهاد فاسقان و متغفرا کنانمان اشاره کردی همه را بسز و بشتم و جان و دل مسوم و قبول  
 داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر ای شما باشد درباره انتقام خون امام حسین علیه السلام  
 سلیمان صدرا که از بزرگان فرقه ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است  
 والی و رئیس سازید و سبیب بن نخجه هم این رای را پسند کرد و مستعد حرب شده و از کلام  
 صاحب روضه الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را سبیب بن نخجه که مصحوب عمر بن سعد کربلا  
 رفته بود خوانده پس سلیمان بن صدرا گفت این عذرهای شما مسوم نیست گفتند پس چه کنیم  
 که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیل دیگری نمیدانم بجز آنکه خویشین را در عرض تیغ اقوم  
 چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر زدند و یکدیگر نمادند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّكُمْ ظَالِمُونَ**  
**أَنْفُسِكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَمُتُوا إِلَىٰ بَأْسِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ**  
 و مجموع شیعه بزبانوی استغفار آمد و گفتند بصاحت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده  
 سنا نمخا را بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و هر  
 برهنه یعنی بجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش و بان داد و هر که در قتل او سعی نمود  
 و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشد تا توبه ایشان در وجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب  
 فریافت گفتند باما امیری باید که بچکس از ما او تخلف جائز ندارد و نگاه اتفاق نموده  
 بامارت سلیمان بن صدرا دادند و بایکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین علیه السلام  
 را بر سر ری خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهی کلامه جموع

که یوم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه مصحوب عبد اللہ بن مالک طالی پیش سعد بن خیر  
 بن یمان فرستاده و در ضمن آن شعیان را با مقام ترغیب داد تمامی اهل وفاق با اتفاق  
 بر امر محمود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان سلیمان اعلام نمود و بعد نام دیگر  
 مصحوب خلیبان بن عماره تمیمی بمثنی بن محمد ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد آن  
 و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقمه و قوف یافتیم و شکر و سپاس بقیاس جناب احدیت  
 بجا آوردیم و همه ایشان سیمینا و اطعنا گفته کمر سخی بو فاداری و جان سپاری بسینه  
 و اسلام خیر تمام و در آخر مکتوب چند شعری خوب قوم کردن

علی ابلیح الهادی اجش هدیم  
 ملح علی قاسمی اللجام سر اوم  
 محش لنا امر الحرب غیر سوم  
 ضروب نبصل لسیف غیرا نیم

تبصر کانی قد اتیتک معلما  
 طویل القدر انهد اشق مقلص  
 بکل فتی لا یملاء الدرع فخره  
 اخی ثقة بغی الاله بسجیه

حاصلش اینکه من نجدت شما سوار سمنند برق رفتار رعد صد بلند بالا حسیم و طویل تنه  
 و چالاک با اتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی بیند می رسم  
 و قوی که پیرضا جوئی یاری دست بقبضه شمشیر نشسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته در تاریخ  
 طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سه شهادت امام علیه السلام است  
 اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خفیه در تدبیر مهربانان کارزار و درستی آلات و افزار و جمع آوردن  
 اخوان و انصار میبودند تا اینکه یزید پلید داخل حنین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید  
 پلید سه سال و ماه و چهار روز فاصله شد و عبید اللہ بن زیاد والی عراق و نائب عمر بن حرت  
 در کوفه بود عبید اللہ بن زبیر در حیات یزید مردم را با انتقام خون امام علیه السلام و قتل یزید بدینجا

باج و ابرام ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت و ظاهر شد که ریاست  
 برای خود میخواست و انتقام خون امام منطوق زنداشت و مدائمی با سواد خود مذکور کرده و قتی که مختار  
 نزد عبداللہ بن زبیر رفت اورا چنانکه میخواست نیافت بعد از آن مختار از مکہ کوفه رفت با مانی  
 بن ابوجیته ملاقات کرد پرسید مردم کوفه چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی بر امری وادار  
 اتفاق میکنند و ریاست بدست او می آید مختار گفت من آنها را بر امر حق محرم میشوم و مجتمع می  
 و با عنایت ایشان باطل را دور میکنم اگر خدا خواست به جمعیت امداد آنخطاطان سرکش را خواهم  
 گشت بعد از آن مانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیالی است متوجه قتل شد باینکه گفت من نزنم  
 و لکن همه عازم اند بعد از آن مختار از اسخار رفته تا نهر خیره رسیده ان روز جمعه بود و در آن وقت  
 غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حائل نموده سوار کبوتر داخل شد مبر کبوتر و بازار محل  
 و مقام که کثرت از دو حامی نام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش باد  
 ایام عسرت و پیریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که متمینات شما را خواهم آورد  
 منم که فاسقان مسلط شده ام خون اہلبیت را از آنجایی ستانم بعد از مسجد جامع رفته نماز گزارده  
 در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و با جگر میگویند که لاین مختار است البته برای امری عظیم آمده  
 و بمقدم جمالیون او امیدوارند و زلفه می بائیم بعد مختار بر آمده بنام خود رفت که پیشتر بنام  
 سالم بن مسیب مشهور بوده بعد پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیه برای انتقام  
 خون اہلبیت آمده ام و این امریست که برای دوستان در آن بهجت و سرور مقصود است و بهر  
 دشمنان ہلاک مقدر است گفتند که تو اہل و لائق این کاریستی مگر مردم بعیت سلیمان بن صرد کن  
 اند پس امر فرمود رئیس ایشان اوست و تو در کار خود تعجیل کن مختار ساکت ماند و منتظر بود که حال  
 سلیمان چه قسم منظور آید و در آن روز ما مومنان و موالیان بسبب ف عبداللہ بن زبیر و عبدالملک



ستانده و میان ایشان باش که سز و ستم گویند که بعد از اهل امارت نماز محمد بن حنفیه را کمتر مردم کوفه و نسیلیان روگردان  
 شدند و بختیار پیوستند و مختار را شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبد الله بن سیر را بحال  
 آن ندوی که عامل خویش کوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را همه خواندی و در میان کوفتی که سلیمان این کار را تا به کوفه  
 اکنون من چندی نامیده بودیم تا چه فراید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام خلافت است و مروان  
 بن حکم حاکم شده و عبد الله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد از ایشانک شد و شیعه و تبعه خود را  
 جمع کرده گفت اگر مختار را بخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن <sup>الحسن</sup>  
 است و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و دین  
 اثنا شخصه از اهل شام بخدمت عبد الله بن زید و والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود  
 غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بختیار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان  
 بن صر شده اند و میخوانند که نیرب را تو در آورده تورا از میان برگیرند مصالحت در آنست که بی توقف  
 جمعی را بخاند سلیمان بن صفروستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی حیرت از پیش در سخنان  
 جنگ را آماده باش عبد الله بن زید پیر رسید که این جماعت چه مذمت از آن مردو گفت که ایشان <sup>باطنی</sup>  
 سنی اند و باطنی نمی تشیع میکنند و چون حسین بن علی را طلب نمایند عبد الله گفت من امام حسین را کشته ام که ایشان  
 بآن سبب قصد من کنند و آنس که امام حسین را کشته اند از جانب شام می آیند و او آنست که شیعه امام حسین  
 با او محاربه نمایند باین بعد از آن فرمود تا تعلق کوفه بمسجد مجتمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت  
 گفت ایها الناس چنین می شنوم که طائفه از شما اتفاق نموده آید که خون امام حسین علیه <sup>السلام</sup>  
 السلام را از من طلب آید بجز آنسو گند که من امام حسین علیه السلام را کشته ام و نفرموده ام که او را کشتند  
 و کشتن او را ضعیف نموده ام و من میدانم که آنجماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانیند و <sup>بکنند</sup>  
 با مسلمانان حرب بکنم تا ایشان درین مقام نیایند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه <sup>السلام</sup>  
 السلام

از نپسز زیاده بنوامی طلب باید داشت و مرا این زبیر ببارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام است  
 و بعد از او این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مستعمل شد  
 و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبد الله می رفتند **باب سوم** در کیفیت خروج سلیمان  
 برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری <sup>سلیمان</sup>  
 از تنجید عباستیه راده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبد الملک و عبد الغزیرا  
 و بعد خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات  
 نموده و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبد الله بن زیاد از عراق بخریره وارد  
 شد در اینجا رموت مروان مطاع گردید و سلیمان بن مردچون باراده کوچ برآمدش که خود را غلط  
 فرموده قبیل یافت حکم بن متقد کندی و ولید بن عصفین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مردم  
 را دعوت بکنند از طرف آنجا منادی ندا کرده که هر که طالب خون ناحق رنجیده امام حسین علیه السلام  
 باشد بیاید مردی که او را عبد الله بن خازم از وی میگفتند و نزد او دقرو و زوجه او سحله بن سهره  
 که بسیار جمیله و شکلیه بود و بختی او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبد الله ندکود بچو شماع  
 صدای منادی بکمال رغبت و شادی دوید و رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد  
 زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را البتیک اجابت گفته  
 ام و کرسی بان مقام خون امام شنیده کام لبیان جان بسته ام زن گفت مرا که نمی بسیاری گفت  
 بجانب باری خدا و نذرا من اطفال خود را بتو سپردم اینخارا نگاه دارد و تقصیر کچه در نصرت  
 دختر زاده رسول خدا و جگر گوشه تبول زمین سرزده عفو کن و تو به مرا قبول فرما بعد در مسجد جامع  
 صد آیه التارات بحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز <sup>عشا</sup>  
 فارغ شدند جماعتی از خازریان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند هگی شانزده نهار مجاهد با او <sup>مجموعه</sup>



شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضه الصفا گفته که جمعی این خبر را بسجده بجهت  
 بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینم که از وی چه ساد خواهد شد و چون سیلمان بعد از چند روز  
 عرضش کرد که روزی که از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت  
 کرده بودند و ازین صورت دلنگ شده گفت سبب آن الله این مردم با من همان نوع معا  
 میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و رو  
 دیگر سیلمان در انشاء خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آید باز  
 گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من باینکه که حرب کنم مال و حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام  
 اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نیند و ازین بنس کلمات گفته همچون بازگشت و او نیز دل  
 بجاریه نهاد و رسولان با طراف فرستاد و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاد از صد  
 هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سیلمان ازین معنی متاثر گشت تا با  
 رای مشورت کرد که تخت بجاریه و بکه بخار به نایم بعضی گفته اند عمر سعد و جموع عتار اقامت  
 علیه السلام در کوفه اندال این زیاد و ابتدا از ایشان گنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشاه روز  
 و اول بقلع و قلع ماده فساد عبید المدین زیاد پردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعی خویش  
 حج و بر این اقامت کردند و سیلمان رای ثانی را مستحسن شمرد بر توجه جانب شام یک بیعت  
 گشتند و این خبر گویون عبد المدین زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را  
 رفتن شام است خدا تعالی شما را نصرت و ظفر و مادا در شام و بیست هزار مرد دلاور ندک بر  
 حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماید که شخصی با چند معبود با خلق  
 نامحدود در مقام مقاتله و مقابل آید و ما را نیز رفتن با نیا از جمله ضروریات بگویم جهت  
 نماید تا از جانب عبد المدین زید برسد و نگاه با اتفاق روی بدشمنان ننیم و او خویش

بستانیم و اگر بشهر هم نمی آید همانجا اقامت نماید تا بعد از مدتی زبیر نامه نویسم و از سوی  
 الناس کنم که لشکر گران بدمار رواند کند و چون قاصد بعد از مدتی زبیر پیام بگذارد و سلیمان  
 بن مردیاریان خویش گفت که درین باب چه معلوم می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضای امری بود  
 عمل میکنیم سلیمان گفت بعد از آنکه بن زبیر میخواند که سلسله حبیبیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از آن  
 اجتماع آسانی دست نخواهد داد و وظیفه آنکه تو کل بر فضل آفرین کار کرده بجانب شام توجه نتیم  
 و جهاد اعداء ملت را و وجه مهمت سازیم بجایمان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را  
 بسع رضا اصفا نمون و این فراه و صاحب دقت الصفا میگوید که پنجم جمیع الثانی از نخل کویج  
 کردند و شب در دیر افورس آمدند و از آنجا بیضا فرات فرود کش شدند بعد از آن چون فریب بقبر  
 امیر المؤمنین حسین آمدند و با هم گفتند من او را کشت که سخت بزیارت امام حسین علیه السلام  
 رویم و دست بدان توبه و انابت زبیر و از روان او عذر خواهیم انگاه بمقصد شناخیم  
 این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام  
 افتاد و از اسپان فرود آمدند و یکشنبه روز در نماز و استغفار بسر بردند بعد از غزای آن امام را بر  
 کردند و از صدای جانگزای او ایلا و اوصیبا به بر پا کردند مینشاید که در زبیر گنبد خضر اخیان  
 گریه و بجا گاهی اتفاق نیفتاد و هرگز بروی خاک چنین ناله در ناک رونداد و بر فرار آن امام  
 هنگام وداع ازدحام کردند چنانکه حاج دور حجر الماسود جمع میشوند در آن وقت و بسبب این  
 جمع گریه کرد و وضع مقدس از فعل گرفته اش سارحت را نثار خواند

روان  
 سخی  
 جان  
 و بی  
 چشم  
 ۱۱

و بالطف قتل ما ینام جمیها	بیت النشوی من امیة نوما
تا مژنو کاه و دام نعیمها	و ما ضیع الاسلام الا قبیلہ
اذا عوج منها جانب لا یقیمها	واضح قناتة الدین فی کلف ظالم

فانقت لا تفك نفسي خزينة حیاکتی او تلقی امیة خزینة	وعینے تبکی لا ینف سجوها یدل بها حتی المائة فزو مها
--	---

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنو امیة مست خواب متراحت میکنند و لطف کر بلا کشتهها هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکند و ضالغ نکرده است اسلام را اگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و هموان بعیش و سرور بسر کرده و صبح کرد رایت دین که بگفت ظالمی بوده هرگاه جنبی ازان کج می شد کجی آنرا استوارتر پس حلفت کردم که نفس من هموان مخزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد جنبی امیة اولت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها در لیل کرده و از آنجمله مردم عبد الله بن عوف حمر را بسپ کیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خوانده

خرجن یلعن بنا المر سا لا نریدان نلقى بها الا قبالا وقد سرفضنا الا اهل و الا اموا نرجوا به التحفة و النوا لا	عوا یساقد تحجل الا بطالا الفاسقین الغد س الضلا لا والخفقات البيض و الحجالا لرضی المهین المفضلا لا
--	--

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند تا صران حق گروه کرده به ترسش روی و غضب و بسبب لیری خود گننام کردند شجاعان را و همراه خود جامعی را از زمانان گرفتند بنو امیم با اینصا ملاقات نماییم شانمان فاسقان مکاران گرانان را و تحقیق که ترک کردیم دوری بستیم از ایل و اموال خود و زنان با حیا خوشتر و پرده نشین با میداجر و ثواب و برای خوشنودی به وردگار مهربان و قیب و نگهبان صاحب بود و احسان پس آن عجمت از آنجا برآمده بر مرکب خود سوار گشته در سیر آندند و بعد از قطع مسافت راه بفر قیاس رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب رفته لصفای میگوید چون حاکم آنجا رفتن بحارث از  
 قدم آنجا آمد آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سیاه با مسیب  
 بن نجبه گفتند که ز فزین هم نوز می خیزد همان دوست و بامروت است تو را بدین حصا  
 باید رفت و صورت حال را معروض گردانند و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار  
 و مقیمان این حصار جو و گاه و آنچه محتاج الیه ما باشد به برخی که در میان ایشان متعارف  
 است بشکرا گاه رسانیده بفرشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته  
 عنان غریمت بجانب دمشق منقطع خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده ز فر  
 فرمود تا دم حصار استعجابیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش باند  
 شهر جو و گاه بار کرده فرمادند تا بشکرا گاه رسانیدند و بغیر ازین آسمان بسیار درباره ایشان  
 مزدول داشته خود فرود گیر منزل سلیمان آمد و از وی نصیحت گفت که چنان بسج من رسید  
 که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته  
 است بحمید الدین زیاده را با پنج امیر و بکر از امر عالی مقدار از آن در حرب شما کرده و لشکر ایشان  
 ضعیف سپاه شما است و سخنان غالباً امر فزین بر سر رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بی نظار  
 این شهر توقف ننماید و علف چهار پایان ازین روستا حاصل کنید ایشان با بنجا آیند و زین  
 ببرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد و گویم اگر غلبه شما را باشد و اوالا درین حصن حصین متحصن شویم <sup>گفت</sup>  
 بآرک الله فیک و خیرک الله خیرک الوالی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما  
 ما بنار کابریه کل مناده ایم ز فزین گفت چه چند بر تدبیر من کار کنید من دست از نصیحت شما باز نر  
 و شما مردان غریب بر جیل و کارهای شامیان و قوف ندارید اگر توقف نمیندید صواب آنست که  
 بنجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورید سید و آن شهر است بزرگ از بلاد جزیره <sup>مشین</sup>

باب و علف بسیار از تخم گذشته فرو آید و علف اسپان را حسب المیور از روستا جمع کنید و  
 از زمین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج مدو داشته باشید ملا  
 تمبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تاوانید باشا میان در صحرا حرب بکنند که ایشان بسیار اند و شما اندک  
 و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در با موان جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار است که درختان  
 بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جدا ران با ایشان جنگ کند و کجی  
 از خطای شما این است که بیج پیاده با خود نیاورده آید چه پیاده سوار را مانند دیوار است که  
 پیش و باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف بکشند زیرا که چون پیاده در صف نبوده  
 بر منب بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عمده کار  
 بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را  
 در کمین گاه باز داری و با کم و جلد بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان  
 بر اسم شکر و احسان ز فرقیام نموده او را و داغ فرمود و از قریب کوچ کرده پیش از شما  
 بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملائین شام در یکی منزل  
 از ایشان نزول کرده اند این نماره گفته که سلیمان خطبه خواند و مردم خود را نپسار داده در  
 سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم سیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود  
 عبداللہ بن سعید بن نفیل میردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد اگر  
 او را هم قتل رساند عبداللہ بن دال و اگر او را هم بکشند رفاعه بن شداد را میر خود سازید  
 و بعد فراخ از وصیت با سیب گفت که بر سر شجون متوجه این جماعت شو که قریب با  
 فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بکفر و فریب باید کرد باب چهارم در محاربه بر دشمن  
 کتول سلیمان سلیمان و صحابه او این نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را و عطا

و نصیحت فرموده سبب بن تجمه را پسر کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من  
 همراه فرستادگان بلووم شبانه روزی در پی رفیقیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بجز رسیدن بعد  
 نماز گذاریم و سوار شدیم دیدم سوران همراهی پراکنده شده صد سوار بر جامانده بودند پس  
 با عربی ملاقات نمود و از او پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل  
 این نماز حمد میگوید که میل چهار هزار فرسخ است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که  
 لشکر شرجیل بن زوالکلاخ از جانب بن زیاد با جمیعت چهار هزار کس پیش آمده است  
 عقب او حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار کس عقب او صلت بن ناحیه غلامی همین قدر همراه  
 می باشد و دیگر تمامی لشکر با عبید اللہ بن زیاد در موضع رفته مستعد و مجتمع است آخر الامر بله  
 هر دو لشکر دست و پاسبانها با هم خود گفت که بتازند پس مل عراق یورش آوردند و با مل شام  
 تا فغد و آنجا شکست خوردند و جمعی کثیر از او شان کشته شدند و اموال آنها بغار ت آمد  
 مسیبت حال بر گردید و نزد سلیمان باید بر وید و بر وایت روضه الصفا سبب چهار صد  
 سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از ان اعرابی ملاقات کرد  
 و چون حال لشکر امل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شدند و در آن هنگام  
 از چهار جانب لشکر شرجیل در آمده شمشیر در اجتماع نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة  
 السیف منخزم شده هر چه داشتند هاجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده  
 مرا کعب در اکوتل کردند پیش از طلوع آفتاب بجهت نموده بعد از غروب بسیاران خویش پیوستند و چون خبر این  
 واقع بسمع بن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بجز سلیمان فرستاد چون حصین بن نمیر فرمود  
 این زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن مردنیر با سپاه خویش در جنبش آمد و داد و تهور و جرأت داد و چون  
 ملاقی فریقین می نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان اطلب داشت و باو گفت که مردان وفات یافته

و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده اسر سلطنت شام بروی او قرار گرفته است  
 چنانچه حکومت تمامه و حجاز بر عبد الملک بن زبیر و شمار بیخ امامی نیست اکنون مصلحت شمار داشت  
 که مراجعت نمایند و خود را مهیو کرده بکشتن ندمید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از عهده کمتر است بمراست  
 از شما بهتر است اگر نیز امید کل این فتنه استکین کرد این زیاد را تسلیم بکنند تا او را بحرمه که سمت و آ  
 دار و بکشیم و عبد الملک را اطلاع کرده با اتفاق شما با یکی از اولاد بنو مبرعیت کنیم و چون ارتکاب این مقدر  
 حسین بود بصف خود بازگشت تا آهنگ جنگ اساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل مجاز  
 نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشتش و کوشش نمودند که سه سال را اقلیم خیم بر مصیبت زدگان  
 آن معرکه ترحم نمود روز دیگر صبح شرجیل ذوالکلاغ با هشت هزار کس بفرموده عبید اللّه بن  
 با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال استعال یافت و جمعی کثیر قتل آمدند و روز دیگر  
 او هم ابن محرز با بیله بان هسند را سردار جساب شام ببرد و حصین بن موم رسید  
 باری دیگر و ایوان هر دو سپاه در صف بیجا بخار فتنه و گرد محنت و بلا برانگجختند و ابن نما حمله اند  
 فرمودند که چون ابن زیاد از نهیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متنا  
 بی نصرت او بست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود  
 باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبد اللّه بن ضحاک بن قیس قهری و جانب  
 میسره مخارق بن ربیعہ غنوی و بر جناح شرجیل بن ذی الکلاغ حمیری و در قلب حصین  
 بن نمیر سکونی سکون داشتند و جانب میمنه اهل عراق سیب بن نجبه فزازی و جانب میسر  
 عبد اللّه بن سعد بن نفیل از ذوی و بر جناح رقاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن  
 صر و تراعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر هم دیگر صف کشیدند و درین میان اهل شام صدا کردند  
 که در طاعت عبد الملک بن مروان در آمد و اهل عراق و دلاوران ندادند که عبد اللّه بن  
 زیاد

را باحواله نماید و از اطاعت عبد الملک و آل زبیر دست بردارید و خلافت را با بلایت پیغمبر  
 با و گذارید پس فریقین ابا و امتناع کردند و جنگ در پیوست و سلیمان اصحاب خود را اقبال  
 تحریص و ترغیب می نمود و بغایات ایزد متعال و افضال قادر و اجمال بشارت میداد  
 و غداً شمشیر سلیمان به گام زرم شکست و او حمله کرد بر اهل شام و میگفت

ایکک سہا پی تبت من ذنونی	وقد علائی فی الوری مشیی
فا رحم عبید اعما تلذیب	واغفر ذنونی سیدی و حونی

یعنی بدرگاہ تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود و تحقیق که اشکارا شده است در  
 مردم شایب من پس رحم کن بنده بسیار خلاف کننده را و بخش کنانان مرا ای اقامی  
 و خطایای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران نینمه مابریسه آنها حمله کردند و بیست و نهمین  
 آنها و سلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم درین اثنا شب شد صبحش باز یقین  
 سرگرم زرم شدند حاصل مقال سه روز بنینوال ناسره قتال و جلال استعمال داشت  
 بعد حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیر اندازان پیاده فرستاد تا بان جماعت تیر باران کند  
 پس تیر بار در پی آمدند و سلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر امان نثار  
 کرد و توبه اول بدرجه قبول فائز نمود و بعد از آن مسیبت علم را برداشت و داد مدی و مردانگی  
 داد و شبانه حملدایمی شدید کرد و او خیلی شجاع بود در جبهه خوان حق جبار سبحانی او رو پس  
 همین قسم بر قوم شقیقتا سخت و آنها از پیش رویش میگرفتند آخر بسیاری جمع شده او را شهاب  
 رسانیدند بعد از آن لوای المارت را عبدالمدر بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزه بازی نمود و  
 میگفت

ارحم الہی عبدی التوایا	ولا تو اخذہ فقد انا بانہ
وفارقی الہلین والاحبابا	یرجوبن اک الفوز والتوایا



معنی ایات بر بنده توبه کننده خود رحم فرماد موافقه کن که رو بسوی تو آورده و ازال و عیال  
 و اصحاب اجاب خود مفارقت کرده امیدوار شویات نامتناهی می باشد خلاصه نقد حمید  
 مذکور که آخر کار شخیص گردید بعد از آن نشان حکومت را برادر او خالد بدست گرفت و یار از  
 بر قتال و جدال و حسن مال نائل گردانید و از تمشیر آبار اکثری از آن قوم اشترار را بنا فرستاد  
 تا آنکه خود هم مشرب شهادت چشید بعد از آن عبدالقادر بن وال - ایت دولت و اقبال  
 بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون  
 از دست برین اش جاری بود و همین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمل نمود و این شهر را

وصابروهم واحدما والنفاقا  
 لا بل تریالموت والعتاقا

فنی فداکم المیناقا  
 لا کوفه نبغی ولا عرافا

یعنی نفس من فدای شما باد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان ابریت  
 کرده آید و صبر ننمایید و به ترسید از نفاق نه حکومت کوفه بخواهیم و نه ریاست عراق بلکه  
 خوانان مرگ و ازادگی آتش حنجر می باشیم و جنگ میکند حتی که مقتول شد و درین اثنا بنده  
 با مثنی بن محمد بن عبید از بصره و در این باکثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور  
 و قوت گرفت پس مجتمع شدند و بکبیر گفتند و بر شکر اعدا ریختند رفاعت بن شداد پیشتر از همه  
 بطرف صفوف شامیان رزخ خوان روان شد عبدالقادر بن عوف از وی میگوید که باز جنگ  
 که مابین واقع شد تا اینکه دایم عراق ضعف و فقور بجهت سپه و با همدگر در ترک جنگ گفتگو  
 کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر برگردیم و تا یک فرسخ راه میرویم همه کشته خواهیم شد  
 باینما شب جنگ کنیم و در آنوقت برگردیم باز محمد القادر بن عوف علم را بلند کرد و محاربه داد  
 جماعتی اعرافیان مقتول شدند و هم ایشان در حرکت آمدند و متفرق شده تا آنکه از راه می تقرب رسیدند

سعد بن خدیجه آمد و با اعراب دو چارسد و از ماجرا اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مدین بصره  
 و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در الوقت اسیر بود و در زندان با صاحب خود میگفت که آماده  
 باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه و اهی عظیمی مهتکای جسمی بطحور خواهد آمد و تازه  
 قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه مورکیت منم و دروغ بنزدارید که منم صاحب آن  
 و مختار بمشائات مردم بلطائف احمیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضه الصفا  
 بن شدادیه بیان خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ادرین معرکه نبات قدم نایم آنچه مانده اند  
 بمثل رسد و مذتیب از جهان برانته مارا راه کوفه پیش باید گرفت عبداللہ بن عوف گفت اگر تو درین زمان  
 متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرضت مشیه ایند مصالحت است  
 که در لشکر گاه فرود آئی و چون تاریکتر شود بمقصد شبابی و تاروز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی  
 نیابند و رفاعه بر حسب صواب دید این عوف است از جنگ باز دشته نزول کرده لشکرش  
 نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشت به بل احراب کرد و چون روز شد حصین بن  
 جمعی را از عقب گریختگان فرستاده بچاکس را نیافتند و ابو مخنف میگوید که هر گاه یزید و صل  
 جضم شد و اصحاب سلیمان خانه این زیاد را احراب کردند و در بصره بان لعین این خبر رسید حکم داد که  
 در کوفه نای بصره ندانند تا مردمان در مسجد جامع شوند پس بر سینه رفت مردم نمیدانستند که  
 یزید ملاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غایبان  
 شما را که من او خود عثمان بن ابی ارقم تمام خود ساخته ام بی اطاعت حکم او بکنید و مخالف او نمانید حکم او بر شما نافذ است  
 و من بای ضرورتی که امیر یعنی یزید را پیش شده ام غم رفتن و مشق ارم پس اگر اتفاق اقامت من بختی  
 نامحاور رسولان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها همه گفتند سمعنا و طاعة بعد از آن از منبر فرود آمد  
 و با برادر خود گرویی را گذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مراجع دهد و مرد را نجا برساند و بر او دست دهد

وزن من از طلا عمر بن جلد و ده که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا بزم  
 خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و اوست و یک پسر داشت که هر یک  
 بمقابل بست سوار شمرده می شد این زیاد فرحناک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم  
 کرد و وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگای خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلفتی  
 برای تو خواهد بود مگر اینکه میخواهم که مسرعت بتامی و زود مرا بدمشق از اقرب طرق برسانی و من آن تو  
 بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و این زیاد بن جبار در  
 حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر خند پیل از بصره رفته باشم و قبول کرد  
 بعد ساعتی نزد او حاضر شد این زیاد بهیسه سفر ناقه خود را طلبید و مهودج خوبی بران بسته متوجه  
 اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس این زیاد  
 با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و این جبار و اولاد خود بزناقتها سوار شدند و پسران این زیاد  
 بر اسپها و با این زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و این زیاد با خود صد تا از تره دست گرفت  
 صد و پنجاه که در آن اموال نفیسه او بوده با گردند و روانه بطرف دمشق گردید چند روز نگذشت که  
 که قاصدی از بصره بکوفا آمد و خبر رفتن این زیاد مع اهل و عیال و اموال و همایک با این چهار  
 بر دمشق شایع کرد هر گاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 که از مجلس نباشده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسپان خود با سوار شدند و از کوفه طلب این زیاد  
 پس بشاها منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جبار و پسرهای بود که می دیدند سواران را یک نفر بخانه  
 و می شناخت که این پادشاه است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و با معان نظر ملاحظه نمود و نزد  
 پدر خود رفت و گفت ای پدر بخار لشکر بسیار بر آورده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تقاب  
 کرده اند و آنها را خبر رفتن ما با این زیاد رسیده میخواهند که این زیاد را بقتل و غلبه از ما بگیرند هر گاه عمر بن جبار

کلام پسر خود را شنید متوجه این زیاد شد و گفت راست بیان کنی که کدام حاجت از بصره بیرون  
 آمده و چه چیز باعث و محرک شد ترا که با اهل و عیال و اسب و اسب خود را رده سفر کردی خبر ده ما را قبل از آنکه از  
 لشکر کوفه ملاقات کنیم این زیاد گفت ای برادر بدانکه نیرید بن معاویه پلاک شد و خبر بمن رسید که اهل کوفه  
 خانه در امارت کردند و خزاین و اموال و اسبان را گرفتند و قید خانه را شکست همه مجوسان از شیعیان علی  
 را کردند و با خنجر رسیده است که من از بصره بیرون افتادم و بطرف دمشق میروم و گمان دارم  
 که آنجا الاموال تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عم گفت اگر آنچه خبر داده است  
 پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر سحید که بیان میکنم از تو این زیاد گفت چه تدبیر نمایم عم گفت ترا  
 زیر شکم ناقه ببندم و بالای تو مشکینه بماند و جلها عیندازم و آن ناقه را در میان دو کتا فحاشم  
 چرا که هر گاه آنها نخواهند آمد نخواهند دید و تجسس نخواهند نمود مگر کجاون ملرا و قسم خدا اگر آنها را نخواهند  
 دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بزین بریزد آنها نمانند این زیاد گفت بر تدبیر که خیال تو است  
 بعمل بیار پس این جاره و ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب است مشکلی پراز هوا بست  
 و همچنین در جانب چپ هم مشکلی پراز هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جلها را بر آن انداخت  
 تا چیزی از او نماند نشود و از اسب روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سر  
 لشکر سلیمان بن صر و خزاعی علیه السلام را دیده و آنها ندیدند و ندی طالبان خون امام حسین علیه السلام  
 این جاره و گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از  
 عبید الله بن زیاد و ابراهیم رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله این زیاد را همراه خود  
 آورده و میخواهی که او را بشام برسانی این جاره و گفت نیتم در تاریکی شب در نه عقب یواری و نه میان و شما  
 جبابلی است ما و شما در میان بی ای و گیاه و صحرای فرخ می باشیم و اینک کجاوه های ما پیش روی شما  
 اگر در اینجا باشد تجسس و نمایند هر چند تقصیر کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه دیگر رفته است و نه دانستند

که او در شکم تا قهقهه است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم آنگاه از این زیاد مرا خبر داده رست  
 کوست و هرگز خبر دروغ نداده که این زیاد نزد اولاد یزید می رود پس ای من آنگشت که بر او سبقت  
 و در کین گاه او باشیم اگر او را بیاییم انتقام آل محمد علیه السلام از او بگیریم و قتل کنیم همه دشمنان  
 و جمیع آنها را که از او بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نه گذاریم از بنی امیه کسی را که  
 او را قتل نکند و خون ریزی او نه نمایم لشکریان سلیمان گفتند ما همه طاعت امر تو میکنیم و با تو می  
 هستیم و لشکر سلیمان از نزد این جبار و برگشت و هر گاه از نظر آنها غائب شدند این زیاد  
 از شکم تا قهقهه و او را بر بودج او نشاند پس این زیاد این جبار و در ابست نهر از دینار از  
 دینار تا که با خود داشته داد و بد مشق بعد است روز رسید پس یافت اهل شام را که مجتمع شده  
 که با عبدالمطلب عمر بیعت نمایند این زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو نزد مروان  
 میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد و در  
 گفت ای تو ای امیر در این باره چیست این زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع  
 نمائی و بکشتی خزان غم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از بیعت  
 خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی من آورده ام برای تو صد مرکب پرا ز طلا و نقره  
 پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هر گاه اهل شام  
 با تو بیعت کنند لشکری همیا کرده قصد عراق کنج من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه را  
 تو انصرام خواهی داد و هر دو با خطبه بنام تو خواهیم خواند و نامها بطرف خراسان و صفهان  
 و حرین شریفین و دیگر شهر ماروانه خواهیم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بیعت تو مروان  
 گفت که اگر چنین کنی پس بمنزه نفس من باشی این زیاد حکم داده که نطعم او و فرستاده  
 شوند و بر آن آنچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود رخت و مخصوصان یزید و

لشکر او را پنج یزید میداد مضاعفت ان عطا کرده برای آنها بیعت لعجه و وایمان گرفته بعد از آن  
 بر تمام خزاین و اموال یزید تقابلش شد و مروان بخانه امارت یزید جا گرفت و ابن زیاد ملعون فرمود ما ترا  
 بخواند پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها نام داشت  
 و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند ابوحنف  
 میگوید پس ابن زیاد از شام بار باره عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد  
 هزار سوار و پیاده بودند و بسعت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا اشعریه میگفتند و سی  
 میل از شام مسافت داشت وارد شد و سه داری را از لشکر خود که عاز نام داشت همیا کردن برآ  
 او نوشته راه و آب و گیاه روانه نمود و هموان از و این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای هم  
 آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسعت روانه شده تا اینکه  
 در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار از لشکر خود همراه سزاری از اشکان یزید حکم  
 داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمه همیشه باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه  
 کردن آنها را می ابن زیاد بسدل شد و گفت رفتن اینها بصره و رفتن من کوفه بهتر و مناسب  
 بودی و بر روایت دیگر ابن زیاد هر گاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از روستا لشکر خود  
 منعقد کرده او را همراه هزار سوار نموده روانه کرد و بر روایتی همراه او صد هزار سوار نمودند  
 حکم داد که مقدمه همیشه باشند و خبر داده که انشای راه سلیمان بن صد با چهار هزار و پنج صد سوار  
 از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرر است که انشای راه از آنها نوبت بمقتضای  
 و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشند و خورد و بزرگ آنها را قتل کنند و من هم عنقریب  
 شما می رسم راوی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود رسید  
 و زکوش بود و بعضی گفته اند که بفرین فروده آمده بودند و منتظر این زیاد بودند و هر که را ابی  
 امیه

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شنیدند که از فرمان آنحضرت استیلا کرده محاربه با آنحضرت کرده بود  
 او را اسیر میکردند تا گاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ**  
**مروان بن الحکم** تحت آن رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان پیامی محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده  
 و اصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل  
 کفر و غنا اینست لشکر طعون بنی مدین زیاد و شکست نیت که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان  
 کرده و ریاست برای او قرار داده و هر گز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدای رحمت نازل  
 کند بر شما و محمد کیند بر دشمنان خود راوی میگویی پس چهار نفر را بیخ صد نفر بقصد محاربه ایستادند  
 شمشیرهای خود را از نیام برآوردند و نیزه های خود را راست کردند و بمقابل آنها رفتند و همه ندا کردند  
**بالتائبات الحسین** و او از تکبیر و تهلیل بلند کردند و جمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید  
 داد و مراد انکی بمیدان قتال دادند و کمر نضرت اهل بیت رسالت محکم بستند و هر که قتل اباحت  
 رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هر گاه شب شد سپاه نیز  
 لشکر به قام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنصد سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند  
 و از لشکر ابن زیادش هزار و پانصد کس اصل جنتم گردیدند و بنا بر روایتی ده هزاره هزار سوار مقتول  
 شدند و بر پیشخای اسپان همه خوابیدند و هر گاه صبح طلوع شد موزن سلیمان اذان داد و اصحاب  
 با هم بیدار شدند و صبح سجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسپا سوار شدند و هر که  
 بر لشکر ابن زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و از روز منتهی است بناتنا از طلوع  
 صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و او مراد انکی دادند و از اصحاب ابن زیاد و هزار و  
 پنصد سوار قتل کردند و بقیه لشکر او را نه نیت دادند و بر روایتی سبست هزار نفر را کشته شدند و بر  
 دیگر چهل هزار را و اباقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دور و ز راه بوده طبع شدند بر او

آنجا بسیار بدگذشت و گفت و ای بر شما کدام بلا بشمار سیده و بگذارم مصیبت مبتلی شدید و ای  
 باد در شما در شکشاده هزار و بنا بر روایتی کلمه نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر  
 آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر تبت به بندید پس آنجا همراه این زیاد را  
 محاربه رفتند و در آن وقت در لشکر این زیاد یک کلمه و بنا بر روایتی دو کلمه و شصت هزار سوار  
 بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانید هر گاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب  
 او همه تکبیر گفتند و بر سپان خود را سوار شدند و نذا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی بن  
 ابیطالب علیه السلام و بر شک این زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار  
 سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر چهار  
 هزار و پنصد سوار بودیم و الحال کین هزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی  
 باقی نخواهد ماند چه با این زیاد صد هزار سپاه می باشد پس راهی آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف  
 کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فرایم شدن باد دشمنان خدا  
 در سونج ما مقالمه نمایم سلیمان گفت خدا را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقبول  
 شوم یا بمراد خود برسیم پس اگر شما بیان ما من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین  
 جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیکنید پس شما خوب میدانید که من  
 از مقابل آنخار و گروانی نمیکنم پس اصحاب سلیمان گفتند ما این طالب نیایستیم و منی خواهیم گم رضای  
 پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما این همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام  
 ابو مخنف میگوید هر گاه فجر طلوع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شد  
 از نماز بر اسپان خود را سوار شدند و همه یکدفعه حمله کردند و از لشکر این زیاد پانزده هزار کس را مهل  
 جهنم کردند و تا هشت روز پیهم داد و انگلی دادند و آتش جنگ فروخته داشتند چون صبح روز نهم





صلوات الله علیهما و میفرمایند بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود و بعد از آن  
 کوزه آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی سپس هر گاه سلیمان از خواب بیدار شد  
 ببالین سر خود کوزه پر از آب فیت از آن غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباس پوشید  
 آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی  
 ولی الله بسبب بکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه  
 بیان نمود پس هر گاه صبح شد سلیمان و اصحاب او بر اسب ماسوار شدند و حمله کردند بر لشکر  
 و تازوال مشتعل کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و این زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزهها نصب  
 کرده نزد مروان فرستاد و نامه مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با آنها نوشت و این زیاد بطرف کوفه  
 روانه شد و در آنجا کسانیکه از شیعیان آمدند هرین بودند بخوف این زیاد مخفی و پنهان شدند و بوجو  
 میگویند و اول کوفه بیرون آمدند برای استقبال این زیاد و او را تحفیت فتح دادند این زیاد بعد از آن

مطیع را والی کوفه گردانید و ایاس بن ارقطوس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار  
 دعوت کردن او مروان را بطرف خود شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه از مدائنی روایت فرموده که  
 چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت  
 مردم باو بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و خون  
 امام حسین علیه السلام و اهل بیت طاهرین او را بسازند و از شیعیان و ضعیفان منع منصرفند لکن درین باب  
 شاعری

ولمادعالمختار جئنا لنعزوه	علی الخجل توردي من کیمت و شقرا
دعا کمال تاسرات الحسین فاقبلت	تعادی بفرسان الهیاجر لتسار

حاصلش این است چون مختار را برای بیعت خود طلبید اسپهای کیمت و اشقر تا خیمه ندادند  
 یاوران و طالبان انتقام را که گزندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نزاری

اقدام کردیم و صاحب روضه الصفا گفته که سبب جرم مختار بانقام و تصدیق غلبت او بر فایده  
 وقتل باطلام وصول کتاب سیر المؤمنین علی رضی بود مفصل این محل آنکه تقبی روایت میکند که  
 روزی در مجلس مختار ناصر ابوبیت رسول نشست بودم ناگاه شخصی بر هیئات مسافران درآمد  
 گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ انگاه مکتوبی سر بجهت بیرون آوردن بدست مختار  
 داد و چون گزیدند که این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که مختار  
 برسان مختار گفت ترا بخاری که جزا و خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست  
 آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مختار از کاغذ برداشت و در آن نوشتت بود که  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السَّلَامُ عَلَیْكَ انا بعد بدان ای مختار که پس از سی سال  
 که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواست  
 و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهد داشت باید که خاطر جمع  
 و بیچگونه پشیمانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب سبب تلخ و  
 قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مسامحی جمیله مبدول داشت چنانچه ابو مؤمنان  
 خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار و بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت چهار کس رسید  
 و باجمد چون مختار از کوفه بکده آمد باجمد لشکر زبیر ملاقات کرد و این زبیر لشکر را کذا تعظیم  
 و تجلیل او قیام نمود پس بیکدیگر مالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که همی السَّاعَةَ اَعْلَى الْكُرْسِيِّ  
 وَفِي الْعِلَاقَةِ اَوْ كَيْسَاءَ عَبْدِ اللَّهِ بِه نذرت کوفیان زبان کشود مختار گفت دست بیرون  
 تا بتو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و گیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی زبیر <sup>معاویه</sup>  
 و چون سخن در صد و متابعت تو ایم رتق و منق مہمت مملکت را بمن مفلوئ گردان تا بضر  
 آبدار مجموع ولایت عراق عرب اود یار شام را منقبوط و مسخر گردانم این زبیر گفت دین با

تامل واجب می نماید و مختار چون دید که عبداللہ بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از  
 پیش او برخواست و مکہ را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان  
 نبی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوستہ عبداللہ بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و در بعضی از  
 نشان میآید اما بعد از یکسال بکہ آمدہ مناسک طواف بجای آورده در سجده احرام نشست این  
 او را در مسجد دید یا ایوان خویش گفت کہ مرا میل آنست کہ مختار باین بیعت کند اما گمان من  
 چنانست کہ در موافقت نخواہد آمد عباس بن سہل انصاری گفت اگر حضرت فرمانی است  
 نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش تہنیت  
 گفت کہ اہل شرق و صنعا دید عرب باین زبیر بیعت کردہ اند و من عجب دارم از تو کہ با ایشان  
 موافقت نہ فرمختار گفت من یکنویت بکازمت اورفته التماس نمودم کہ بیعت کنم و باخی  
 وی چندان شنیدم کہ چیکس از ایشان باقی نماند او ہم خود را از من بپنهان داشت دیگر  
 نزد او نرفتم تا معلوم فرماید کہ احتیاج او بمن بیشتر است از احتیاج من باو عباس گفت  
 راست نیگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست کہ  
 این سرفاش گردد و از آن جهت در جواب تو بیخ گفت چه امثال این کلمات را در خلوت  
 باید بزبان راند کہ ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون شب  
 با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار متمسک عباس را مبذول داشت  
 چون شب شد ہر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبداللہ چون مختار را دید مرا ہم تعظیم و تحکیم  
 بجای آورده عذر خواہی نمود و گفت تو پیش ازین باین سخن از بیعت در میان آوردی  
 و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکہ آنچه در خاطر داری بر زبان آری کہ  
 ترا دوستی فخلص صحتی مشفق میدانم مختار گفت لظاہ در کلام موجب سہاست خلاصت سخن آنکہ

توسید و سرور قومی و من آمده ام که دست و روان من متابعت تو ترنم و با تو بیعت نمایم مشر و طابکم  
 اول کسیکه پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من با بنم و چون بریزید لعین استیلا  
 یابی بی مشورت من هیچ همی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابا یعقوب  
 علی کتاب الله و سنته را سوله فخر گفت لوجانی عبد اسود لبنا لعلنا  
 علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از مشر ط فخر چنانچه در بیعت مذکور شد امتناع  
 نمود عباس بن سهل انصاری او را از این مقام که زانیده با فخر بر موجب مقتضی و رای او عهد  
 پیمان در میان آورد و فخر نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمر بن زبیر متوجه مکه شد که  
 با برادر خود حرب نماید فخر کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر و گرفتار گشت و چون  
 حصین بن نمیر که را محاصره نمود فخر در دفع لشکر شام و ظالمان جرات بجای آورده دادگی  
 داد و بعد از فوت یزید و مرابعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر با لاکر فتنه  
 حجاز و کوفه و بصره در تحت استیخار و تصرف او درآمد و با فخر آغاز بی التفاتی سخاوت پیرامون  
 مواعد خود بخشش و فخر با بن زبیر نزل ذکر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و  
 درین اثنا مانی بن جنه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمر که از او و فخر از روی پرسید که سلیمان  
 بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه مانی جواب داد که در اعیان داشتند که  
 چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند فخر بعد از استماع این خبر  
 در خوف لیل از مکه بیرون آمدن و بر راه آورد و در انشای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را  
 سمد بن کریم میگفتند فخر از روی پرسید که مانی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون  
 راهم که سفندی شبانه فخر تقسیم نموده گفت من را عی این شام چنانچه حسن عایت نسبت  
 با پنجاهت بجای خواهد آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

اول زبیر بن عوف  
 حاکم کوفه  
 پس  
 سلمه بن اکده  
 حاکم کوفه  
 پس  
 ابان بن عثمان  
 حاکم کوفه

و در نظام شهر فرود آمد و غسلی سجا آورده و جامهای پاکیزه پوشید و هشتاد و هفت هزار کوزه  
 چاشنیگاه بشهر آورد و بهر مجلسی که میگذاشت میگفت بشارت باد شمار الفرح که من مأمورم بهر  
 که بطبوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دما را اهل بیت رسول رب <sup>العالمین</sup>  
 و مردم بایکدیگر میگفتند که این مرد فخر بن ابو عبیده است و بجهت امری عظیم متوجه اینجانب  
 شده است امیر خپالت که بردشمنان دین و اعدای مخالفان طیبین و طاهرین همین مقدم  
 او منظر و منصور گردیم و فخر از آن گواه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد  
 بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و چون بقادسیه رسید از راه  
 عدول گزید بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست  
 و گفت یا سیدی باحق جد و پدیر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم  
 آب خوشگوار ننوشم و بزبانه نرم نمیکندم تا انتقام تو کشم یا آنکه گشته شوم انگاه قبر را و <sup>کرده</sup> دروغ  
 سوار شد و بعد از طی مسافت و ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوب محمد بن خفیه که برای جعل  
 از و سانشده بود بخفیه بابائی اتخار رسانید و در آن آوان سلیمان بن مردتیه سباب خروج  
 اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون فخر در کوفه باخذ بیت  
 مشغول گشت عمر بن سعد باوالی ولایت عبداللہ بن یزید انصاری از او شفقت و نصیحت  
 گفت که فخر باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه باوترود مینمایند و من از شما دو این  
 نسیتم مصالحت آنکه او را در محبس بازاری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبداللہ بن یزید  
 ابابکر بن محمد بن طلحه را فرود تا فخر را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معرکه  
 عبداللہ بن یزید گردانیدند که فخر را رشتیة ال محمد است و ما ضامن شیویم که از وی امر که خلاف مزاج  
 شریف باشد صادر نگردد و ملتس آنکه باطلاق او فرماندهی عبداللہ بن یزید دست رد بر سینه ایشان

معاهده عظمی که فرموده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التجا بعد از آن بن عمر بر روی  
 این بود که در کتاب رقه بعد از آن بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشتند در استخلاص او اشارت فرمایند و  
 عبد الله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقه ایشان نوشت و مزیانی در کتاب شتر نقل  
 کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و او را نام میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من با ج  
 چنین گفتم و اعراب اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل بر او نازل میشود و از او کلام میشوند و همین  
 بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزرگ شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردید و مردان  
 سلیمان بن صرد وقتیکه گریخته برگشتند مختار از قیرخانه با آنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شما را  
 عظیم کند و بر جمیعهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جبرائیم و ما نم شناساید و ز نماید چرا که  
 با اهل عمان و سرکشان حق مجاهده بجا آوردید و تحقیق در عوض هر در سیکه درین کار بپدید  
 بمصرف رسانیدید و در جلد وی هر قدر میگذرین راه گذاشتید جناب اهل اعطیات درجه از درج  
 و حسن از حسنات بر شما آماده و مهیا ساخت شمارا بشارت یاد بر اینکه هر گاه من برمی ایتم حکم  
 الهی تمامی اعدا شمارا از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد بر جنت از وی  
 بهره مند گردد و هر که ابا و انکار کند بجزت ابدی گرفتار شود و السلام با اهل مهدی چون مکتوب  
 نزد آنها رسید بسیار از و ساقوم از بعضی مطلع شایند و جوان نوشتند که بی ما کتابت ترا خواندیم و بر  
 و نوشتند وی توفی باشیم اگر بخواییم بیایم و از زندانت بر آیم مختار ازین سخن دلشاد شد که مونسان  
 من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما بر این کار اقدام نمائید من درین نزدیکی مستخلص میشوم  
 و نامه عبد الله بن عمر خطاب شده بود که من مظلوم محبوس شده ام و ایان تهنیتی واقتر آورده  
 من زده اند لازم که شما در باب من بآن هر دو ظالم یعنی عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتبی  
 بنویسید امیدار بار میثالی چنانست که با لطف و احسان شما بجات یایم و السلام علیکم

ابن عمر بیان هر دو کس نامه نوشت تا بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار است قرینه  
 و با شما اتحاد و مودت بلینه میباشد قسم میدهم بشما که مبشاهده این محبت نامه دست از او بردارید  
 و از محبت من آید و **السلام علیکم كما ورحمة الله** چون نامه پیش آنها رسید از مختار من  
 طلب کردند پس از استراف کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس و کس بضمنا منی مختار اختیار کردند  
 و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر بکند هزار شتر باگا و قربانی بجهت فرستد و همه غلامان را  
 آزاد نماید اسماصل مختار برآمد و خانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت  
 که خدا آنها را بکشد عجب جاهل و نادان اندگمان میبردند که من بر قسم می ایستایم ایشان ایضا خواهم کرد  
 هرگاه من قسم خدا را می خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و منافعت آن کرد  
 و خروج من از او گذاشتن اینها بحال خود ما بهتر است و اما دادن هزار بده پیشین از سنگبزه انداختن  
 انسان ترمی باشد و از قیمت هزار بدهی بدهن باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد از فراغ  
 از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصه الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان  
 موالیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمدند بر سر او اتفاق کردند و حمید  
 نیز جمعی با او جمعیت کرده بودند بر فرزند بر این نسق از دهام و کثرت خاص عامه زیاد میشد و امام  
 قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبداللہ پسر زهیر بر دو والی مذکور یعنی عبداللہ بن زید و ابراهیم بن محمد  
 معزول کرد و عبداللہ بن مطیع را بریاست کوفه فرستاد و حارث بن عبداللہ بن ابی ریحع را بکعبه  
 بصره روانه نمود صاحب و ضمه الصفا گفته عبداللہ بن مطیع چون در کوفه آمد مردم در مسجد جامع جمع  
 گفتند امیر عبداللہ بن زهیر را بضمیط شمر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم  
 الا برضا شما و من در میان قوم بپیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما  
 تقوی شمار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سنهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر



از اجتماع علم ناشایست صادر کرده و تجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صائب بن مالک اشعری  
 که یکی از حاضران آن سخن بود گفت ایها الامیرانچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی  
 نیست مگر خیر ولیکن مطلوب نیست که در میان ما سیرت امیر المؤمنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر  
 چنین کنی تو امارت مانقوانی کرده و در ارضت تو توانیم بود و عامه خلق زبان تجسین صائب کشاد گفتند  
 که هر سخن او فریدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من برین  
 شما بروی رضای شما معاش خواهم کرد و انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این  
 ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شخته کوفه بود و بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد  
 نوزد کرده و از روسا اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار معیت کرده اند و من شنیدم که عنقریب وحوش  
 کرد مصالحت آنست که همین سخط مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آنزمان که امارت تو استقامت  
 پذیرد عبد الله سخن و نصیحت مشفق این را بسع رضا اصفا نموده زانده بن قدامه و حسین بن  
 عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفتند گفتند که امیر تو را بجهت مشورت میخواهند  
 مختار گفت بالسمع و اطاعة و جامه پوشیده تاروان شود زانده بن قدامه این آیه را بر خواند  
**وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَتَّبِعُوكَ وَيَتَّبِعُواكَ أَتَيْتَنَّهُمْ فَانطَلَقُوا** مختار فهمید  
 که صلاح در توقف است پس با یکی از همایک خود گفت که یا غلام العلی ثوبان فانی  
 اجد فی بدنی ساعدات شدیده نگاه بفرمائش حکمه کرده با رسولان گفت که تپی  
 محرق بر تن من عارض شده شما مرا حجت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر گویند زانده گفت من  
 تقصیر جابزه نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب  
 مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطرا و از جانب من این من مطلق سازی و یقین بدان  
 که این معنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین باز آمده گفت که

من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را سخاوت گفت زیرا که امیر در این  
 روزی آنفای این امر را سود دارد و نگاه زنده و حسین نزد جلد بدین طبع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض  
 مرض توانست که بجزست مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکون یافت و چون مختار میانست  
 که این طبع بخوابد که او را بجاگ آرد و ابلدیت اجماع کرده گفت که وقت آن رسید که تلوه کنیم و خون با حلیت  
 از دشمنان باز نخواهیم باید که حسد و آداده یا شیند ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بجهتیه است  
 خروج مشغول نمی باشیم و بروایتی گفت که ما را چند روز محلت باید داد تا مردم برآکنده خود را جمع سازیم  
 و سلاهما خوشی مرتب کنیم و بروایت ابو مخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت نازند و مختار را اگر کسی  
 بران گردیده از زمین کوچ کرده در کوفه بنجاء ابراهیم بن مالک شتر فرو داد و حاتمی از کل همراه خود داشت  
 گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس از ابراهیم گفت خدا رحم کند بر تو ایست مهر امام محمد بن  
 حنفیه و ما فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمایی و از آنها باری او بوجیت  
 بگیری و در امتولی این امر گردانیده است و آوردان زمان ناخوش بوده چرا که کسی برای برادر او  
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافته حضرت داود علی نبینا آله و علیه السلام بوده بجهت  
 فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زین بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زانند  
 پس زاندر را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالیده پاره پاره کرد و ازین جهت انگشتان او مجروح گردید  
 و خون و ریم از آن جاری میشد و همین حدیث از سعادت معیت حضرت امام حسین علیه السلام  
 مانده چرا که نه شمشیر بدست خود میدوان گرفت نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای  
 برادر اطاعت حکم تومی کنیم و مناقاتومی باشیم اهل کوفه را جمع کرده آنچه سبگویی از آنها بیان میکنم و  
 جواب آنها را تو بگوش خود بشنوی روز دیگر حسب عده کوفیان را طلب فرموده گفت ایها  
 الناس اینک مختار از زمین آمده است و با اوست خاتمی از کل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

می پندارد و او امر می فرماید شمار که با او بیعت بکنند پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابوحنیفه  
 اعتماد بر خاتم از گل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه  
 میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسز و چشم بیعت با او نخواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم  
 و عیون بن امام حسین علیه السلام گیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابوحنیفه میگویی پنجاه نفر  
 از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بخیرت او رسیدند  
 و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام خمار نبرد آمده و با او  
 محبت از گل او گمان میکنند که این مهر تست و او مردان را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرند  
 خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من مهر گل و نه خیران نبرد شما فرستاده ام  
 لکن واجب است بر شما سوادت و ولایت با پس اگر شما بیاید کسی را اگر چه قوی یا زنجی باشد که او قصد  
 گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما عانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا  
 اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شمارا متابعت  
 او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسز و چشم اطاعت خدای عز و جل و فرمان  
 او لازم می دانیم ای فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس  
 هر گاه بقادسیه رسیدند فخر شنیدند که آنها از مدینه گذشته اند این غلام خود را که سطح نام داشت و قطن  
 و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نعلی پس اگر بشنوی که آنها از مدینه بکوفه  
 ولایت من شده باشند پس لغز جبال رفیق آزاد هستی برای خوشنودی خدای عز و جل و اگر  
 خبر دیگری بشنوی پس نزار حاجت نکی تحقیق که تو می شوم و نخر مستی پس غلام بسز و چشم تمام متوجه  
 قادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه بکوفه میفرستند میگردد مسرور و نبرد فخر بگشت و او را بشناخت  
 او را فخر بسیار فرخنگ و مسرور شد و او را از آزاد نمود هر گاه روز سیوم شد مشایخ کوفه نزد خاتم حاضر

شدند و خاتم محمد بن حنفیة و اولاد علی بن سناوی ندانند که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقه اطاعت  
 در گوش کردند و که بر نصرت او محکم بستند و بر وایت ابن قاری حرمه الله علیه چون آن پنجاه نفر نزد محمد  
 حنفیة رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که سطلیه داریم پرسید مخفی یا علانیة گفتند در تخلیه گفت  
 توقف بکنید بعد از آن در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شروع بحمد و سپاس الهی کرده گفت اما  
 بعد جناب قدس ایزدی شما اهل بیت را بحسان و فضائل مخصوص گردانیده و بر نبوت و رسالت  
 شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظمی  
 رسیده که تمام اهل اسلام را فراد گرفته و دنیا را مختار بآباد عاصی اینک از طرف شما مازون است خروج  
 کرده و ما را بطرف کتاب سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت دعوت نموده با او بیعت کنیم  
 اگر اجازت بدید متابعت کنیم گریه سبائیت جویم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند  
 چون مراتب اهل بیت از او از غیر او گوش کرد بحمد و ثنا الهی و درود حضرت رسالت پناهی  
 برداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم **فَإِنَّ الْفَضْلَ لَهُ يُؤْتِيهِ**  
**مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** و اما مصیبت ما بجهت شهادت امام حسین علیه السلام  
 پس بیان آن در کلام مجید موجود است آرد باره انتقام از دشمنان پس شاه همراه من پیش  
 امام من و خود علی ابن حسین بر وید هم همراه محمد بن حنفیة بخدمت سر پا افادت سید العابدین  
 علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیة صورت حال سمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر  
 غلام جنبی بدو گاری و جانبی اری ما اهل بیت نماید شتر گت و رفاقت او بر ذمه خلائق از او چیست  
 و سختمات خواهد بود که شمار استولی و مختار این امر ساختیم پس هر چه میخواهی بعمل بیار اصحاب کلام امام  
 را استماع کردند و رخصت شدند و با هم دیگر میگفتند که حال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد  
 بن حنفیة از آن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیة مطلع شده بود و میخواست که از

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشند بوقوع نیامدگی که قومی از شما در دعوی من  
 شک از بند حیران و سرگردان اند پس اگر خطاکنند و رای نامت داشته باشند البته پیش من  
 نمی آیند و بصواب بر میگردد و اگر ازین صراط مستقیم انحراف ابتنا بوزن زبان کاف  
 و بی بهره خواهند شد و آنکه مردمانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند و بروی فخر آمدند گفت  
 چه خبر دارید که فتنه و شب بر شما وارد گشته بود گفتند حال ما ما موریا را تو شایم گفت نم  
 ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیا یکسانیکه در آن حوالی بودند رسیدند خطاب ایشان کرد  
 که طایفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوی را ثابت بکنند پس مشرف ملازمت  
 خدام امام همام بزرگیزه ذوالجلال و الاکرام فرزند سیدالانام امام  
 زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت بر اینکه  
 من جانشین و فرستاده آن بزرگوارم و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد  
 از آن ترخیص میباشم و رفاقت نمود و گفت که این را حاضر بجانب برسان صاحب  
 روضه الصفا گفته پس هر کس که از محبت ابن میت نبوت نصیبی داشت بخدمت فخر  
 مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر برایم بن مالک اشتر و فخر عدم بیعت او را در بیعت  
 دانسته بود با ایران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوین جوان او ندکه وی  
 محبت بر قوم خود است و بکثرت عده و عدد منفرد و بی شجاعت و شجاعت مستثنی است  
 و بنفاد قول در میان قبیل و عشیرت خویش موصوف مذکور و بکارم اخلاق و طیب  
 اعراق مشهور و معروف اگر با ما بوفقت نماید لامحاله کار ما منشیت پذیرفته مهم از پیش  
 رود فخر گفت طایفه آن مردان سخن دان چرب بن بان را با وی ملاقات باید کرد و البته  
 نمود که ما را در نوا قوت دهد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من نفس

خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مانی تقییر  
 نخواستار نسبت بر ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان الحضری و عامری  
 و غیره با سخنان ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکبیر از روی لطف و مروتی گفت  
 که بر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیده مبذول دارم نیز بدین انس ننخست  
 که نسبت به بیان و استعمال سیف و سنان سر آمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان بختی  
 آن آن ایم که قضیه که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقباً بجز  
 وافی اختصاص یابی و اگر و کنی ما را باری ما دار نصیحت کرده باشتم ابراهیم گفت میان فرمائید  
 نیزید گفت بشنید که بر این راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود  
 که هفتاد و سه سال کار مردم دون همت بیوفار تواند بود مقصود گوئی نیز بدین انس گفت که ما  
 ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنم و حال آنکه  
 طائفه از خوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط الجلی نیز مثل این کلمات گفته است  
 جواب داد که رسول شما را با جایت مقر و ن میگردانم مشروط با آنکه نام امر و منی شما در قبضه قدرت  
 باشد نیز بدین انس گفت بخدا سوگوئید که تو منرا و حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابوبکر  
 از قبل محمد بن علی رضی موسوم با امارت ماکشته و ما با او بیت کرده ایم و تقض از باب بیعت  
 ارباب فاضله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار  
 را آن کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان مثنوی  
 داشت بدر سه راه ابراهیم آمد و از حاجبان نخست خول حاصل کرده در آمدند و مختار ابراهیم  
 بر یکف اش نشسته بعد از شیب مقدامات با او خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت  
 سخنان احمد ز فتنه ام چنانچه ترا معلومست و بنابر آنکه تو سید قبیل خود می و محمد بن علی رضی مکتوبی بر او

فرستاده است درین باب صدق تو شدیم و مهدی ترا با ما برگزیده است که با ما اتفاق نمائی تا  
 خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر قبول محمدی  
 عمل نمائی از جمله سنگارانی که کمان باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم  
 طلبیده مختار اشارت کرد تا شبی آن رقع را با او داد و چون کافران باشند نوشته دید که من  
 محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک لاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار  
 من است یعنی مختار بن ابوعبید را بسوس تو فرستادم و او را امر کردم تا! ششمان ماقال کند  
 و خون برادر محمد حسین و ابلهت او را از ایشان طلب ارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت  
 بجای آری و نصرت و مطابقت از وی دریغ نهاری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت  
 هر شش که مفتوح گردد از ارض کوفه تا قاصی دریا شام متعلق تو باشد و بدان که بدین سبب  
 ترا برین منتهی غلیم خواهد بود و اگر با امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت  
 ابراهیم که مکتوب محمد حنیفه را مطالعه کرد روی مختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که  
 رقعهای محمد بن علی رفتم بجا میرسانم او و نام پدرش در آنها بنویسد مختار گفت صدقت  
 یا ابا انعمان ذلک زمان و نذر زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت  
 ما از کجی دانیم که این رقع مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن  
 مجلس بود غیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادا اشهادت  
 شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا آساحی شهنورد را شهادت نمودند و این شماره فرمود  
 که بعد از ادا شهادت شیعه ابراهیم مختار را با او دست نشانید و خود را از صد مجلس باین نشست  
 و با مختار بیعت کرد و میوه و عسل طلبید و همه خوردند صاحب روضه الصفا گفته که چون ابراهیم  
 با مختار بیعت کرد مختار باید از آن مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب

مخالفت تو بایاران در گواهی دادن چه بود شعیب سکوت را شعار خود ساخته فخر گفت کرد صدق  
 سخاوت آنجماعت ترا نشانی است شعیب گفت که ای امان امیر روسا عراق و مشایخ کوفه اند چگونه  
 نسبت بایشان این گمان تو اندزد و فخر بقیسم نموده شعیب در است که آن مکتوب ساخته و پرده خسته  
 اوست گویند که بر چه میباشتم بعد از بیایعت و متابعت هر شب بخانه فخر آمدی و در باب خروج  
 با وی مشورت نمودی تا رای ایشان برقرار گرفت که در شب پخش بنه چهارم ربیع الاول سنه  
 شش و شصت هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند **باب ششم** در ذکر حارث بن اشقر فخر بن اشقر  
 و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه فخر با بن مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته  
 که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه فخر میرفت و اثنای راه گذرا و بر در خانه ایاسن ایاسن بطرف ابراهیم  
 بنظر تند میدید و رو میگردانید گفت که من ترا میبینم که هر روز بخانه فخر میروی ازان روز ابراهیم  
 دیگر بخانه فخر میرفت و از ایاسن ترسی نکند ایاسن قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه  
 خود بیرون زروی ابراهیم را کلام او بدگذاشت و از فخر رخصت در قتل ایاسن طلبید فخر اجازت  
 داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاسن بگذشت و او در آن وقت بر چو تیره خود  
 چون ابراهیم را دید گفت ایاسن ترا چند مرتبه منع نموده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب  
 است و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاسن زده او را درونیم کرد او از میان رات حسین <sup>سلام</sup>  
 بلند کرد و در کوفه شور و غل بپا گردید تا اینکه عبداللہ بن مطیع این خبر را شنید و بر اسب  
 خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و فخر خروج کرد و با هم ناز و حرب قتل گردید و ابن مطیع  
 بهزیمت یافته خواست که بقصر امارت متحصن شود و بر در قصر حمار به عظمتی واقع شد تا اینکه شب  
 انگاه از قوم مدح بارتیس خود و دیگر قبائل آمده شتریک فخر شدند و ابن مطیع گریخته اندرون  
 قصر داخل شد و از فخر امان طلب کرد فخر او را امان داد و صاحب و نفعه بقتل ایاسن بن رضای



که از قبل عبداللہ بن مطیع تحت کوفہ بود معروف او کردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با بنی  
 بیت کرده اند و مغرب درین ایامی فتنه عظیم ظاہر خواهد گشت و وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری  
 بصواب فرماید عبداللہ بن مطیع امر او سر منہگان خود را طلب آشته محلات کوفہ را با ایشان  
 سپرد و گفت ہر شب تار و زپاس دارید و ہر کس از اہل فتنہ کہ ببینید سرش را از تن جدا  
 کنید و آیس مضارب را فرمود تا با صد کس سح ہر شب گرد کوچہ و بازار برآمدہ مرا ستم تقط  
 و تحتفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفہ عبداللہ بن مطیع  
 بود و از خروج مختار اعلام کرد و بہتیمہ و آمادگی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و پسر  
 را شد نام کینا مشہر ستاد و خود بازار آمد و ابن مطیع پاسبان و حفاظ با طرف کوفہ روانہ  
 کہ از اہل مکہ و حیدہ محافظت کنند و ابراہیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح ہمراہ او  
 کہ زہہ بازیر قبای خود پوشیدہ بودند و لشکریان بازار و قصر دار الامارۃ احاطہ کردہ بودند  
 در انحال ایاس صحاب ابراہیم را مسلح دید با وی گفت ای ابراہیم این چه جمعیت است و حال تو  
 خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا بینگذارم تا ہمراہ سن نیائی و مطیع ابن مطیع نشومی  
 ابراہیم از این امر سر باز زد و ستارہ روداد ہمراہ ایاس مروی از ہمدان بود ابو قطن نام  
 داشت ابراہیم او را بجمتہ صداقت پیش خود طلبید او گمان برد کہ برای شفاعت و استخلاص  
 خود میطلبد پس آمد و نیزہ بلند و دراز در دست او بود ابراہیم نیزہ او را گرفت و حلق  
 ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش بسینہ بیلان دیگرش شکست خوردند و ابراہیم  
 پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و حساب  
 روضۃ الصفا گفتہ کہ چون ابراہیم نیزہ بسینہ ایاس زد اصحاب و منہزم شدند و ابراہیم  
 ایاس ہمراہ بمنزل مختار برودہ باو گفت کہ بہر چند مقرر خیال بود کہ در فلان شب خروج

گنیم آن صورتی روی نمود که توقف را مجال نبوده این نماز جمعه اند فرمود که پس مختار حکم داد و فرمود که مشعلها از دستهای در پی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین درآورد پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت

قد علمت بضاء حسنا الطلل	واضحة الخدين عجزاء الكفل
انی عذاة الروح مع مقلام لطل	لا طاجر فيها ولا وعد فتل

حاصل معنی اینکه محبوب من میدانم که در صبح رزم چه شجاعت و جرات از من ظاهر میشود و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم با سگ از هر طرف گروهی از مردم آمدند درین بین عبد اللہ بن جرحیفی با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از ان ملائین زیر شمشیر آمدند و پلشتن از ان مختار در صبح او بازار گرفتند و ربعی از ابراهیم بران فرود و شان غالب آمد و در کوچه متفرق شدند و شیت ابن ربیع ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبردار شد با صحابه جانفشانان خود برآمد و در دیر نهد که در بنجه متصل بنا شده است نزول کرد و ابو عثمان هندی با جماعتی از مومنین در کوفه ندادند که آبی طالبان خون حسین با منصور است و این کلمه است که در اصطلاح او شان علامت تعارف همگی ساخته شده است پس گفتند که ای مروان هدایت یافته بدانید امین و مومن آل محمد فروخ کرد و در دیر نهد و دل اجلال نموده و مراد عیون و بشارت شفا فرستاده برآیند و سجدت او شایسته خداوند عالم بر شما رحم کند اسماصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخواستند و من در آن محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنا می اینک کاش در آنوقت میبودم و در غم شایه برداران امام حسین استکلام با همراهمان مختار محسوب می شدم و سعادت ابدی و نجات مریدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولمادع المختار للتاسرا قبلت  
وقد ليسوا فوق الدماوع قلوبهم  
هم نصر واسبط النبي وسراطة  
فغانا واجنات النعيم وطبها  
ولواتني يوم الهياج لدى العجا  
فواسقا اذ لمر اكن من حمانا

كناحت من اشبايع آل حمدا  
وخاضو بجار الموت في كل مشهد  
ووالوا خذل الثار من كل ملحد  
وذلك خير من لجين وعسيل  
لا عملت حد المشرقى المهند  
فاقتل فيهم كل باغ ومعيد

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتن اهل بیت رسالت مومنین را دعوت کرد و چندین  
ظفر مشهور از شیعیان بوالیان اهل بیت رسالت علیهم السلام سبیدند و حالیکه دلهای خود را بالای زره مانده گشته  
بودند و در دریا سخاوت فحوظ خوردند و سبط احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم اتباع و انصاف  
عزت اطهار را یار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام بر نهاد و رغبت  
تمام کردند و گردن سخاوند و بریاض رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زروسیم نسبت  
بجنات نعیم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قاتل بوقت جدال میبودم چه شمشیرهای  
ابدار که بکار نمی بردم حیثیت که در نصرت و حمایت آن مقربان خدا داخل نشدم که زمره باغیان  
و طاغیان را بقتل میرسانیدم صاحب و فقه الصفا گفته در این اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی  
انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه  
باو گذارد و مختار متمسک و رامبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و مستالغان خود را گفت که از اسپان  
آیند که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقانیند که دست بخون او لاد پیغمبر آلوده اند و هم پیوسته  
شده جنگ آغاز نهادند و ابراهیم با اصحاب خود یکمیز گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق  
مغلوب گشته و حیات خویش را ضمیمت شمرده در محلات پراکنده شدند در خلال این احوال

ابو عثمان الهندی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا شارات احمدین بن علی  
 الی الی ایها الحی المقتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او  
 مجتمع شده با فوجی از لشکر مطیع بحرب منتقل نمودند و آنتب تا روز میان افواج هر دو فریقت  
 امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهلبیت خویش از کوفه بیرون آمده و بیاب  
 بدیر بند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایسان  
 بن مضارب بن حنیفه کوفه را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیده بر اسب سوار شده بر در سر خود با  
 و با بعضیان سقر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار مارا که  
 بالشارات احمدین است بشنودید بیرون آید و روی بدار الاماره آید تا سر امی سلطان  
 گرفته هر که از انجا یابیم بکشیم و در آنتب مختار بغرم خروج بر در سر خود بایتاد و بجای کوفه  
 کس فرستاد تا شیعه را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک دود و از منازل خود بیرون  
 آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این راه  
 صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما از انجا  
 بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من باخیل خود یکدجملات  
 بر آیم و خلق را بسخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت امین گردد و تو در همین  
 موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراهیم برو  
 شن در کوهجهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بجمله زحر بن قیس رسید و زحر با  
 کمل خود را برابر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز  
 و اصحابش روی نه بریت آوردند ابراهیم با ایسان گفت که از عقب نه پلیمان مروید که شب  
 و ابراهیم از انجا بجمله سویدین عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمد و مقتول گشت

و ابراهیم بحملات کوفه گشته شیعه را زامیکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده و ظل را بیت فتح آیت او  
 مجتمع گشتند و چون مطا و مان این مطیع شمار شیعه را شنیدند استند که مختار جزو حج کرده است  
 و بعد از تحقیق و تقشیر بارالاماره رفتند و به مرض ابن مطیع رسانیدند که مختار متعجب گشته نموده با جمعی  
 کثیر در مسرای خود ایستاده است و ابراهیم را بجهله کوفه فرستاده تا شکر را جمع نماید حال اصلاح  
 در آنست که طائفه را بضبط حملات تعیین نموده و مردم باجرات و جلالت را بدفع مختار از  
 کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصواب دید اهل بخرمه عمل کرد و در آن شب  
 قریب بست نیز اگر کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکست و دلیران شیر انگن  
 طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساواست بحرب مختار فرستادند و  
 و ایشان را این حال صحاب ابراهیم با او گفتند که اگر حضرت فرمائی بارالامان رویم و دل از کاین<sup>مطیع</sup>  
 فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را سخت بد رسد مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم  
 قریب بمنزل مختار رسید دید که مختاران گرم مقاتله اند و نامه حمیت او التماس یافته نشیرو  
 و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منخرم و متفرق گردانید و آنشب نجی بود در غایت تمام  
 و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفعال آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد  
 که مردم بسیار در محاربت او این مطیع اتفاق نموده اند از نگاه خود را از شهر بیرون انداختند  
 نواحی دیر بندشکر گاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده که از حمید بن مسلم و عثمان بن ابی  
 مرویت که مختار در آن صبح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره و التنازعات و در  
 رکعت ثانیه سوره عین بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام جماعت بوده باشد مثل آن نشنیده<sup>بودم</sup>  
 بعد از آنکه فریضه عرض شکر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند پیش از سه هزار  
 سی صد کس مسکرمندید که حاضر گشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست

بدندان گزیده اندیتناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که فخر در کجاست افواج حشم را  
 مرتب گردانیده و هر فوجی با سیر سپرده از عجب هم بچنگل و فرستاد مفصل این مجمل آنکه نیکت  
 بن لعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب با باسه هزار کس و حجاز بن اسحر را با سه هزار  
 سفر و عصاب بن قهشری را با سه هزار مرد و شمر ذبی ابو شون را با سه هزار کس و عکرمه بن لعی  
 و شاداب بن منظر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحیب فخر فرستاده و آن حین شخصی از  
 نبی حنیفه با فخر گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته و دل بر درگ نهادند فخر گفت ای  
 خدا بی تعالی کس سوکت ایشان کرده و اجتماع را منضم گرداند و چون تلافی فریقین دست داد  
 ناره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک شتر و عبداللہ حرو فخر را در مدوی و مردانگی داده حملات  
 متواتر کردند و بنگام چاپخت سپاه عبدالسد بن مطیع روی از معرکه بر تافته باقی و جمعی متوجه گشتند  
 و فخر تعاقب ایشان نمود و فغان سرمای کویا مضبوط گردانیده بار دیگر دست بستخ و خنجر  
 بردند و تیر خنجر سحر یک سائب بن مالک او را بر ابراهیم لشکر نصرت از سپاده گشته غبار فتنه بالا گرفت  
 و از گرفت گشتگان در محلات شمر بچکس را مجال آمد و شد تا ند سپیران و مردوزنان شمر از باهما  
 فریاد برآوردند که یا ابا اسحق اللہ فی اکرم گفت شما از منازل خویش بیرون آید که از من  
 ایمن آید و مرا خدای غر و جل بر فاستقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثناء ابراهیم  
 با علی صوت خود ند کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن ارضی الذکر و انکر ادا لاد  
 سیفرم و از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر توین  
 یکدیگر نند و آخر الامر از صدقات فخر و ابراهیم عبداللہ بن محربن مطیع با طائفه از روسا کوفه  
 و خواص و صلحا بقصد امداد و امداد متحصن گشتند و آن فخر اطراف و جوانب کوشک احاطه  
 نموده فحارم کردند و این ناره فرموده که فخر چون غلغله افواج در میان قوم نبی سلیم و کوی

بریدند خبر طلبید معلوم گردید که سنیت بن ربیع با سواران بسیار بی کارزار آمد درین اثنا  
 سمر بن ابی سعمر خنی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد رسید و باران بن ایاس دو جا  
 شد و مختار را اعلام کرد پس مختار پسر اشتر را با محضد سوار و شش صد پیاده و نعیم بن بهیر را  
 مابسی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و نزدیکین انس ابان صد کس در موضع مسجد سنیت روان  
 کرد و مقابله و مقاتله با عدو نمود تا اینکه آنها را پس با کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن  
 بهیر هم شهید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر سر اشتران ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت  
 ابراهیم سواران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس بناید خورد و بسا جماعت قلیل برآید  
 کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است با جمله ناسرّه قتال و جدال  
 مشغول شد آخر الامر سرزمین بصره عیسی بر اشتران را شد بر خورد و حمله نمود و نیزه بر او حواله کرد و  
 و فریاد زد که بر کعبه را شد را کتم همراه ایشان از استماع این صدا گریختند و اهل کمال حق  
 حال نجسته مال طالبان خون آگ گردید و بر سواران کوفه پورش کرده بضررت حسام خون  
 اشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشاند و گروه گروه را علی قدر مراتب در مجالس تنم  
 نشاندند بقیه اسب فراب بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کویچه و بازار خریدند و این طبع  
 را تا سه روز در قصرش محصور نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم با مختار  
 مذکور و او داشت و صاحب وضه الصفا گفته که چون نعیم بن بهیر به تیغ سنیت بن ربیع کشته شد  
 هر میمیان مختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل بهیر دل شکسته شدند و همان محله سنیت  
 از عقب گریختگان رانده بدیر بند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر  
 این قوم بر ما طفر بیاورند کی رانده نگذارند و در اشتهار گیر و در خبر مختار رسید که ابراهیم بر جمعی  
 غالب آمده را شد را بخت و مختار مستظهر و قوی دل شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاد

زوار بر اسمی است و ستاد پیغام داد که از عقب گریختگان مرده و توجیه این جانب شو که مرا بتوجه احتیاج  
 است و چون از ایستادگان باشد باقی را با نیت سپاس منعم گنند و رو با سیقال شیت بن لعی  
 نهاد و شیت بود از حاجتی که محاربه بود طارده بود از سستی و آویزنا جز گشته غمان بگردانید  
 و چون عبد اللہ بن مطیع از قتل باشد و انهم شیت آگاه شد و وصیت بجان دماغ او راه  
 یافت در کار خویش متحیر و سرسپید گشت و عمر بن الحجاج گفت ایها الامیر پیرانی بنحو اطرا راه  
 مده که سپاه تو بعد و پیش از آن که مختار است مردم او را زل و اهل غوغا اندکی از سر نهنگان  
 بانوجی از دلیران روزگار بچنگ محمد فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و بعد از مدتی بنزید بن  
 حارث را با گروهی انبغ از تیر اندازان که در شب تاریک پیکان دیده مور و مار را بر بسیم  
 میزد و خنجر بکوب مختار نامزد کرد و مختار اینک شهر کرده بنزد دروازه ضبط نمود در مقام همان  
 برآمد از جانبین دست بیتر و شمشیر فواز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار شنه شدند  
 و طائف از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا شکر سیراب شدند و مختار بر  
 آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی  
 آری شخص گفت که اگر درین گرام افطار کنی بهتر باشد دیگر می بانگ بروی زده گفت بخلینت  
 اعتراف میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی  
 بنحار آورده التماس نمود که اگر میل تقض داری از سر حیرت این نادان درگذر مختار گفت اللهم  
 اشھد که و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون  
 مختار دید که بواسطه تیر اندازان و خولین دروازه مستدر است طائف را در برابر ایشان گذاشته  
 خود با اسیران و جمعی از اطفال رجال از دروازه دیگر بشهر درآمد و عبد اللہ بن مطیع نزد خول  
 مختار مطلع گشته یکی از سر نهنگان را با پنج هزار کن محاربه او فرستاد و هر دو فریق بقضای که در میان



مشهور بود او را کناسه می گفتند هم سیدند و مبارزان سینده و گرد گاه یکدیگر را به نیزه خنجر شکافته  
 در عاقبت سپاه ابن مطیع راه خوار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله بن مطیع با غلبه کناسه  
 رسید و در برابرش که مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضع و شریف و امیر و ماموران پسر  
 فرود آمدند و ریش و گریبان هم گرفته جرعی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری  
 کشته گشته قرابری قهر را اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظمای کوفه و  
 خواص چنانچه سابق ذکر یافت متحصن و محاصره گشتند و فخر و شکربانیش مرکز و از قصر رادریا  
 گرفتند و روزی در مسپاه مختار سزاند میشدند و از ده هزار مرد نخل رایت نصرت سفار  
 وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمدند و بعد از آن  
 و استشاره غمی باین مطیع را و سار مصر و عظامی شهر از بام کوشک بزیر گذشتند تا سر خود  
 گرفت و روز دیگر آنجماعت از مختار امان طلبیده ملتزم ایشان با جابت مقرون گشت  
 و مختار مدار الامان نزول کرده و از ده هزار مرد هم را که در بیت المال یافت بریاران  
 بر او ازان قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری محقق شده ابن نمار و از حمید  
 بن مسلم نقل نموده که هر گاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری چندان کردیده و سخن  
 از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناسب  
 و منازل ساخت و تفتیش باین مطیع نکرد و بسجده رفت و حکم کرد که الصلوة جامعه نیک کنید  
 مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفت گفت حمد و سپاس خدا ایراست که  
 اولیای خود را بیاری و مدد گاری و عده داد و اعدا را بخاری و زیان کاری و عید نموده  
 و عده او آمدنی و امر او شنیدنی است و هر که آفرانید بی بهره می نصیب ای مردم بدانید  
 که برای ما زمان مستد و ایت بلندی مقرو و معترض شده و ما مورشدیم که بغایت و نهایت

از زمان برسیم و این نشان را برداریم و از دست ندهیم هر کس دعوت و امری را بسمع اصغاشنیدیم  
 پس ساگرمانان که گشته شدند آگاه باشند که طاعیان و باغیان و جاحدان و کافران و بد  
 نکران از رحمت الهی دور اند ای بندگان خدا بیایید و راه هدایت اختیار نمایید و در جاده هدایت  
 و حمایت ضعیفان محترمت امجاد می و کوشش فرمایید و منم که بر مقتورین و سرکشان مسلط شده ام  
 و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگاری که بر ایدامی سازد و گنا  
 را بعتاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر سفری گداز و مجرم و مرتاب ابن شهاب  
 و احزاب منافقین را بسوی بلاد اعراب خارج می سازم و هر تینه اعراب ظالمین و لقیه سطلین  
 را بقتل میرسانم پس بخطر بر منبر نشست باز یکم تبه برخواست و قسم یاد کرده گفت که خانه های من  
 در مصر خواهم سوزانید و قتیور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و قتیور  
 کفوز را خواهم گشت و قسم به بیت الحرام و التون و الفقم که علم را از کوفه به رخم و اطراف می کشم  
 از عتوب عم برم و از بنی تمیم بسیاری را بجلقه بندگی کشم و از منبر فرود آید و داخل قصر امارت شد  
 و مردم برای بیعت بر او ریختند دست دراز کرده گشته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمعی غصیر از صغیر کسیر  
 و امیر و فقیر بیعت کردند و آنوقت در بیت المال نه هسنه اردو بهم بود بعد ازین هر یکی را از میوه  
 کنندگان که همگی سینه از دست صد نفر بودند پانصد پانصد درهم داد و دستش هزار کسلی بعد می مرده بودند  
 دو صد و صد یافتند و دقیقکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابوسنی اشغری است عبد الله بن  
 کامل را طلبیده ده هزار درهم با داده گفت برو با من مطیع برسان و بگو که زر را بمصرف  
 آور که من بیدارم که سبب نگدستی و باز نمانده ابیطیح گرفت و جانب بعد رفت پیش عبداللہ از جهت خجالت رفت و خجالت  
 بر آنکه خود عبد اللہ بن کامل را در ساختن بزنگا با نال بود و کسان اما کم کرد و سرانجام عبد اللہ بن حارث که بر او بخوانی  
 آشته بود بریاست ارضیه و برای محمد بن عطار حکومت آذربایجان و برای عبد الرحمن بن سعد بن

بن قیس امارت موصل و برای سعید بن خالد بن میان بولایت حلوان و برای عمر بن سائب  
 با میری ری و همدان از رحمت بیعت گرفت و در کوه با و شهر با عاملان فرستاد و خود فصل  
 خصومات و قضایای مردم میکرد تا اینکه سبب کثرت اشغال امارت فرصت و فایده پس شرح را  
 قضا داد و چون شنید که جناب میر علی السلام او را منزول کرده بودند خواست که عزال کند پس تراضی  
 کرد و مختار او را منزول ساخت و بعد از آن عبد بن عتب بن مسعود را قاضی کرد پس او و بیمار شد پس عبد  
 بن مالک طای را بمقامش نشانید فصل دوم در ذکر چهارمین پسر بن اسن اسپاه شام و نظر او  
 ملک علام صاحب فقه الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید اللہ بن زیاد را بجانب  
 عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب و عبید  
 متوجه انصوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت  
 و چون مروان روی بدار خزانها و عبد الملک بر سر بر سلطنت نشسته بان زیاد گفت بر خلق رو  
 است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کرد و رت مخالفان مصفا ساخته پر تو اتهام بر حال رحمت  
 اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او ان هم در خیر تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است  
 و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اقبال کنید میکن که فتنه روی نماید  
 که تدارک او آسان آسان دست ندمد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد و متوجه جانب جزیره عراق  
 باید شد و در سه مهصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او منراحت حاصل  
 شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر بر بصره باید رفت و بعد از آن که از  
 جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت  
 تا از عبد اللہ بن زبیر نیز فرائض حاصل شود و هر شهری که با سهام تو مفتوح گردد و بچکس را  
 در امارت آن با تو مضائقه نباشد عبید اللہ بن زیاد با آن سپاه جزا طری مسافت نموده نموده  
 بنام

واز آنجا بست هر کس بر رسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و مجدداً رحمن بن سعد بن قیس که  
 که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت عثمان غنیمت بجانب تکریت منقطع ساخت <sup>و غنیمت</sup>  
 داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعد از موصل بتکریت  
 شرف احما د از لانی داشته قاصد پیروز او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمائی  
 تا فرمان من بنورسد آنگاه مختار نیز بدین اشل سدی که بنهایت ذکر و فحامت قدر و کمال شجاعت  
 و دقت و شجاعت از عظمای کوفه امتیاز داشت بجز ب سپاه شام نام نکرده نیز نگفت آنچه اکابر  
 بشرطی از تکابله بن امر خطیر بینایم که سینه هر کس که مختار من باشند بشرط موافقت بجای آرند و مختار  
 بجا بست این متمس او را مسرور گردانید و بشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته در حسین و دع  
 گفت ای یزید ترا وصیت میکنم بآنکه اگر در روز باد شمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب هجرت ندر  
 و اگر احتیاج بعد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید  
 ای امیر ابدعهای خیر یاد دار که تمدن دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید  
 را که باس و شدت و وقوف بر یکاید حروب و صولت او در سحر کار ترا معلوم است بآن صوب  
 فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب لازم شمرده بهر چه فرمان دهد مگر انقیاد و از جان برسیا  
 جان بندی و از صواب دید او درنگدزی که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار  
 از دیر ابو موسی یزید بن اسد در سیر مساعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمده و مجدداً  
 بن سعید بن ابهر کس را و پیوسته از آن موضع با اتفاق روانه شده و پیشخ فرجی از موصل فرود آمدند <sup>و این</sup>  
 خبر سموع ابن زیاد شد ربعین مخارق غنومی را با ستم هزار سوار شمشیر زن نیزه گداز بچنگ یزید بن  
 اسد فرستاد و همین اکتفا نکرده سر نهنگ دیگر را با ستم هزار مرد دیگر از محبت ربعیه بدو وی روان کرد  
 و شامیان بعد از طی مسافت قریب لشکرگاه یزید بن اسد رسیدند و در برابر او نزول نمودند <sup>و در آن</sup>

مرضی صعب بر بزرگ طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک وی اورا بدست  
 نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد باین هیأت بر توالتقات بدشکریان انداخته و بتویر صفوف  
 خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من و قار عازب امیر شما باشد و اگر نباشی  
 رسد عبدالشمن صمزه بن الغنوی را بامارت خود معین دایند و اگر بوی آفتی لاحق گردد و سعیر بن ابی  
 انحنفی اشبار بدست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرمود آمده بر گریشت و سپاه خود را  
 بر جنگ زغیب بحر کین نموده ابن نماره فرموده در راه ذیحجه سنه شصت و شش روز غزوه قبل از بزم  
 آفتاب عتاب تلانی فیتین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عراقیان  
 فوج ابن زیاد را شکست دادند و جمیع آن بدکشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل کله نای  
 ابر بر آگنده و پیر ایشان شد و سیصد نفر را از آنها اسیر و دستگیر و بروی امیر خود آوردند در آن وقت  
 یزید بن انس از شدت مرض مستوف بر نزع بود بدست اشاره گردن زدن آن بی سربازان  
 کرده چنانچه هم را گشتند و خود برضات جنان خرامید و ورقابن عذب اسدی نماز جنازه  
 بجاء آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار نهایت تنگدین و متاسفند  
 و رقابا بی نهایتی داد و گفت عبید الله ابن زیاد فوج کثیر دارد اما بمقاومت او نداریم  
 لشکریان گفتند بهتر آنست که در پرده شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است که  
 ابن زیاد حرامی در آن روز هشتاد هزار شامی با خود داشت و بمختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که در دم  
 شام پیش یزید بن انس آمدند و او هلاک گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید گمان بکنند  
 که گشته شد پس مختار از عاملی که بعد از این فرستاده بود استفسار حال کرد در یافت شد که تخف  
 مرده و عسکر شکست خورده بلکه لشکر خود گریخته می آید بنا بر آن شاد کام و خاطر آسوده گردید بعد  
 بجمیع سپاه دیگر روخت و ابو مخنف گفته که مختار یزید بن انس را طلبیده و دست هزار سوار همراه او

برای هم ملک شام او را فرستاده و مروان در آن زمان بیمار بود و چون شنایافت او را خبر رسید که غما  
 بر اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر غمال منقاد او گردیده اند که عظیم بڑی مقابله نریزد فرستاد و در نزد  
 نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن مسوم نگردیده آخر کار کارزار  
 مروان غالب آمد و نیز بدین اسل را نیز نیت دادند چون خبر نیت او و نجات رسید نهایت محزون گردید  
 و این را می بیند ملک اشتر را بخواند در تخلیه از او گفت من و تو درین امر هم مرتبه هستیم و این محرابه با بدین است  
 و هر شهری که فتح کنی برای منست و تو در نصرت آل محمد قصور نکنی و این مردان انتقام میگیرند و خودم  
 که بر تو در این سبقت غایم و برای من در امری بر تو فضیله نیست بیار آن من درین معرکه نیت یافتند  
 و این غم مرا سوخت کسی دفع نمی توان کرد بعد آن مختار این اشعار میگفت

<p>وحدك في حد بغير فساد          و تسقى سم عوال او بيض حداد          على كل جبار العاصر جواد +          ولا سيما في هامة ابن زياد</p>	<p>فلا يك مقرن بكل مرشاد          و انت الذي تشفى غليل          و تأخذ ثارات الحسبين مويلا          فيسبك في الصامات مجمل غلاد</p>
---	--

یعنی برای تو قرین باطل است و شدت حدت ترا کسی نمی تواند شکست دهد و توئی که تسکین میدهد بی نشانی مراد  
 یکی نیز بود که در این شمشیرهای آبدار و میگیری جوض خون امام حسین در آنجا یک تو تانیده کرده بر هر جوان حتر  
 و در هر جا که می رفتند خوش فرسودم پس شمشیر تو در کاسهای سر بتیزی فرو میرود و در خصوصاً در  
 ابن زیاد بدیناد راوی میگویی پس چون ابراهیم شمار مختار را شنید گفت بس و چشم من برای خوشنوی  
 خدا و رسول او میرود و هم مختار است هزار سوار مع خزانه که در کوه نود و پیل واد کرده ابراهیم شامی بر او  
 و دشمنان خدای نمود و بر هر که طفر می یافت قتل میکرد و بسرحمت خود را به قابل از شکل اهل شام رسانید  
 چون در سوغت و دلیری و شجاعت ابراهیم شمره آفاق بود آنجا خبر ایشان خاطر و در محب شدند انجام کار

نوبت بکارزار رسید خبر یکساعت شامیان ثابت قدمی نتوانستند که در پس رو بنهر میت آوردند و  
 که نخواستند و ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه بنیاده نهر را از آنها گشت و میت نهر را اسیر کرد و بعد آن حکم  
 داد که گشته را جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و اراده کرد که بالای او طعام بخورد و دیدند که شخصی بر پشت  
 فشار میدهد کسی گفت چه کاری میکنی گفت زیر من کافر است که هنوز روح او مفارقت نکرده است  
 و او حرکت میکند و دست من بر حلق او است ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید خندید  
**فصل ششم** در ذکر خروج کوفیان بر مختار فرزند بانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را جنگ عبد الله  
 بن زبیر را مور کرد او با جمعیت دو نهر را کس از مذبح و اسد و همین قدر از تمیم و هملان و بکیر و اوانبند  
 از قبیله یامی مدینه منوره و بکیر از چهار صد از کنده و بریعه و دو نهر از زحر بر آمده و بر او تکیه دوازده  
 نهر را کس بود و چهار نهر از قبائل و نهشت نهر از زحر او و مختار پیاده بمشالیت ابراهیم اقدام نموده ملو  
 القماس کرد که سوار بشود مختار جواب داد من دین کار امیدوار اجر الهی میباشم و میخواهم که در مدد گاری  
 و تربیت رسول خدا و طلب خون سید الشهداء علیه السلام قدمها بجا آورده شوند و و داغ کرد و گشت  
 و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام عین و بعد از آن بساط المدین منزل گزید و در آن وقت کوفیان  
 مختار را با قتل انصار یافت فرصت غنیمت دانسته سرشورش بر آوردند و بالا تفاق آنها صلوات  
 و نفاق کرده یک مرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود و نجسان میماند  
 پیدا شد و قاطبه عمده و سپاه شکستند و شمشیر بار کشیدند و آنها را قبیله کنده و تخیمه دارد و بودند و عمر  
 دی ابجوش در میان اینها بود و اسماصل مختار فی القوم کس نرود ابراهیم در سا با فرستاده و نامه نوشته  
 مستغفر اینکه مکتوب را از دست بر زمین نگذاری تا خود با همه لشکر بیان عازم این صوب نشوی ابراهیم  
 بمجرب و ملاحظه مرسله منادای معاودت و مراجعت کرده و همه تعجیل تمام روانه شدند و با بلغار دخل کوفه  
 گردیدند و مختار آن ملاعین را بطلان گفت ای میل در فوق مدلول نگاهداشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسیدنی غیر محال نماید و در کوشش ایشان از بنیاد برآورد لیکن قبل از وصول ابراهیم کوفیان آغاز محاربه کردند و مختار  
 چارزنا چایچه را نیز کس که همراه شصت بجا نماند برخواست ایشان جنگید آن غذا به همین منوال گزرايند روز دوم ابراهیم  
 باشکر گران که همه نهادند و ماوران و ناموران بودند در رسیدن کوفیان همین که از ورود مسعود و اهل  
 یافتند و وفرة شدند فرقه بر سر بیعه و مضبوط لفظ دیگر زمین نشناختند و علم خود سری را برابر افتادند  
 یا ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هر چه تو میخواهی مختار بر من  
 عقل و گیاستی که داشت او را جانب کن آنسه بسوی مصر گسیل ساخت و خود بسوی یمن حجاجه بسوی  
 فرمود پس رفاعه بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه سعادت شهادت  
 گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآمد و داد جلاوت در معرکه مبارزت داد و آن قوم شکست  
 خوردند و خبر فرحت اثر بنزیمت ایشان بمختار رسید و بعضی از ان ملاعین در خانهها پنهان شدند  
 و برخی لمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحر اگر خیمه غازیان بعد انقراض از مجاهده مقتولین  
 آن ملاحظه نمودند ششصد چهل نفر بافتند و از خانهها پانصد نفر مقتدا آوردند همچنانکه طبری و غیره  
 نوشته پس اسیران از در مختار بر بند بر رسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود  
 نشانم بدید همین که مطلع میشدند گردش میزد تا آنکه دوسد و چهل و شصت لعین کشته شدند و دیگران را  
 رها کردند و اکثری از ان طایغیان را اصحاب مختار بدولت اخبار بدار البوا فرستادند و صاحب روضه الصفا  
 گفته که هر گاه مختار قاصد در ساباط برای طلبت ابراهیم فرستاد در خلال این احوال اشرف کوفه بقتل مختار  
 اتفاق نموده بمنزل شیت بن ربیع رفتند تا بموافقت و موافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر  
 با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الامارت بیرون آمده در فضای که قریب  
 بآن موضع بود توقف کرده و چون نمرزی ابوشن لحنه الله و محمد بن اشعث و عمر بن ابوقاص و سایر  
 اهل قنده باشند ملاقات کرده و او را بر مخالفت مختار و غیره و نیز غیب و نیز شیت گفت مصلحت آنست که اول



رسولی نزد دختر ارسال کرده نصیحت کنیم بدینیم که با ما در چه مقامست بعد از آن بر حسب مقتضای  
وقت عمل نمایند این را می موافق مزاج مخالفان او فتاد شیت پس خود را پیش مختار فرستاد و چون  
داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جو شتخاد بر برو شمشیر با بر میان نزد من آمده اند و در محاربه  
تو یکجمله گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذرشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد  
و الا اخبار وحشت نوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشانند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته  
جواب فرستاد که هر چه ملتزم شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارا  
مختار حجت آن بود که ابراهیم دیر میرسد و در انشای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم کوفه در  
شهر پراشوب دیده بخندست مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل با وی در میان نهاد  
ابراهیم گفت این سگاز چه زهره و پیرا آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فورید فرستایشان و  
انها دو در حمله قل یکی از سرداران را با پنجاه کس قتل رسانیده و ششصد مرد را اسیر کرده و در  
نزد آنرا بنماخت که بچنگ امیرالمومنین حسین علیه السلام بمرن سعد رفته بود بکشت و دیگر آنرا <sup>طلحات</sup>  
فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اثر  
برقع عبیدالله بن یاکه بنده و ابراهیم موجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام  
شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رسم و اسفندیار را شایسته غاشیکشی خویش نمی  
پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند فصل چهارم در ذکر گشته شدن ابن سعد ملعون  
صاحب روضه الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشفاعت عبداللّه بن جده که خویش و داماد امیر <sup>المؤمنین</sup>  
علیه السلام بوده امان داد و مختار عبداللّه مذکور را عزیز و مکرم میداشت از اشارت و فرمان و نگاه  
باز نمیداشت محمد بن اسحاق میگوید که دختر مختار در جاله نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان  
بر آنند که سنکوه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد رسید محمد خفیه رسید

نامه بختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و ابلت رسول خزون کردی و پیوسته  
 انظار این معنی می نمودی که چون بر قتل امام حسین علیه السلام ظفر ایام بر بویکس از آنها ایقانه نکند  
 اکنون راس و رمیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تومی آید و تو با وی بدارا و با  
 زندگانی یسکنی و این صورت از تو لغایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنیفه را ملاحظه کرده گفت  
 مهدی است میفرماید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و این نامه فرموده هر گاه  
 مختار از قتال و جلال اکثر اعدای آل فارغ بال گردید ادا کرد قمار خون و قتل کردن عمر سعید سخن او مختار  
 عمر بن هشتم نقل میکند که من روزی بجانب است مختار و هشتم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم  
 مختار گفت والله من مروی را خواهم کشت که قدمای دراز و چشمهای فرورفته و ابروی برجسته بلند  
 دارد و زمین را وقت رفقاری فشارد و قتل او اهل سموات و اسر ضحین را خوشنود  
 سیگر و اندر هشتم دانست که عمر سعید را میگوید سپس خود عریان را پیش سعد فرستاد و از این ماجرا گاه  
 داد و قبل از آن عبداللہ بن جده بیره که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان نامه برای عمر سعید گرفته  
 مضمونش اینک بسم الله الرحمن الرحیم این امانیت از مختار بن عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن  
 ابی وقاص که تو با نفس ما مل و عیال و مال خود در امان خدای باشی و بخطمی که از تو سزده  
 تا وقتیکه در اطاعت ما هستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه با احدی  
 حدی گنی و امری مجدد از تو صادر گردد پس هر که از مردان خدا و شیعیان آیمه هدی باو برسد ایندا  
 آزاری نرساند و السلام و گواهی نامه مردم دیگر بران ثبت کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 فرمود که آنچه مختار گفته مگر آنکه حد از و صادر شود و مردانش این بود که اگر حدت در بیت اخلا  
 هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعید در محفل مختار آمد و شد داشت و عزت و اکرام می یافت  
 مختار در برابر خود بر تخت می نشاند با بخل عمر سعید با ستیاج خیر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

و شخصی را مالک نام از قبیله تیم لکات که در شجاع بود طلبید و چهار صد و نیا را و سپرد کرد که برای  
 اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو ناکس از کوفه برآمدند نزدیک مقام حمام عمر با نهر عبدالکریم  
 رسید توقف کردند عمر سعد بر فریق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار  
 گفت این دو مسیه یعنی مختار از قتل تو عاجز است و تو ایمن شدی لکن اگر قرار خواهی کرد خا  
 منضم و عیال و مالت با سر و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عتقی داری عمر سعد این  
 کلام فریب خورده بموضع روحا بار فریق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو عبید  
 طوسی رحمة الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنجهان شد مردم گفتند از  
 فخر پنجهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و این شماره بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این  
 قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که فخر چون معلوم کرد که عمر سعد از کوفه بیرون  
 رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن ما و زخمی  
 هست که هر چند جد و جهد کند نمی تواند راه رفت و عمر سعد بر ناقه بخواب رفته بود میدانست یکجا  
 میرود تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش فخر فرستاد فخر از او پرسید که پدرت کجاست گفت  
 در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با هم دیگر نزد مختار نمی آمدند بخمال اینکه مبادا هر دو کجا  
 کشته شوند حفص گفت پدرم میگویی آیا بر عهد و میثاق وفا میکنی مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان  
 طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش و وقتیکه بر سر بی باوی بنی که او از غلام خود چادر طلبید  
 میطلب پس بدانکه مقصودش از طلبیسان شمشیر است ترا می باید زود بکشی پس ساعتی نگذشت که  
 ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت **أَتَا اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَا جِعُونَ** فخر گفت این  
 سر را بنیاسی گفت آری و لطفی در زندگی بعد از نیست فخر گفت که بعد از او زنده نخواهی ماند و سر  
 او را کوفه فخر گفت که عمر سعد و حفص حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر

باز هم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک : قسم بخدا که نهفتاد و تیرا آدم را عوض آن محضرت  
 خواهم گشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا گشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر ستم  
 برین تویش را بقتل رسانم و یکجمله باقی مانند تا هم بیکس گشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد  
 صاحب روضه الصفا گفته که چون ابو عمر عمر سعد را بقتل رسانید خصم سیر او را گرفته پیش خمار  
 برد و خمار را بسایف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز خصم گفت ایما الامیر من در کربلا همراه  
 بوده ام خمار گفت چنین است اما تو سفارت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است  
 بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان سخطه فرمود تا او را از میان برداشتنند  
 و هر دو سر را با مبلغی ز پیش محمد خفیه فرستاد و بروایت ابو مخنف چون خمار خنجر گردید که ابن سعد  
 ملعون بجای پنجهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او  
 حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نمی همیشگی امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی  
 حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حراست رسول خدا م کردی تو حق انوت رضاعت رشتگی  
 قسم بخدا اگر اسفار نونیه خود را که مشتمل بر قوافی نون است انوقت خواندی بر تو عذاب سخت و شدید

میکند آن ملعون این اشعار بخونده

<p>أَفَكُنِّي أَصْرُمِي عَلَى خَطَرِي          أَمْ أَرْجِعُ مَا قُتِلْتُ حُسَيْنِ          حِجَابُ دَلِي بِالرِّي قَرَّةَ عَيْنِي          لَعْنَتِي وَنَارُ اللَّهِ قَتَلُ حُسَيْنِ          وَلَوْ كُنْتُ فِيهَا أَطْلَمُ الثَّقَلَيْنِ          وَمَا ظَلَمْتُ بَاعَ الْوَجِي دِي دِينِ</p>	<p>قَوْلَهُ مَا أَهْبَيْتِي وَأَنِّي لَصَادِقٌ          أَلَا تَرَكَ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرِّي مَنِي          وَفِي قَلْبِهِ النَّارُ لَتِي لَيْسَ دُونَهَا          حُسَيْنُ ابْنِ عَمِّي وَالْحَيُّ إِذْ جَمَّةٌ          لَعَلَّ إِلَهَ الْعَرْشِ يَحْفَ ذَلَّتِي          وَلَكِنَّمَا اللَّهُ نَبِيًا بِخَيْرٍ مَجَلِّ</p>
---	--

<p>يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةٍ فَإِنْ يَصْدِقُوا فَمَا لَهُمْ لَوْ أَفَاتِنِي وَإِنْ نِكَدُوا فَمَا بَدَّيْنَا عَظِيمَةً</p>	<p>وَأَن تَأْتِيَهُمْ وَعَلَى يَدَيْهِمْ أَتُوبُ بِصِدْقِي لَا كُتُوبَةَ مَئِينٍ وَمُلْكٍ عَقِيمٍ ذَا عِمْرَانِ الْحَجَّالِينَ</p>
---	--

حاصل مضمون اشعار آن بمرکب در اینکے قسم بخدا در حق ایم خود را و من راست گویم فکر میکنم درام خود که بدو اندیشہ گرفتار ام آیا بگذارم حکومت ملک می را که خواہش و آرزوی منست یا بار قتل حسین علیہ السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آلتی است کہ چیسہ از ان حاجب نمی تواند شد و ملک را می باعث خنکی چشم منست حسین ابن عم من اند و حوادث بسیار اند قسم جان من کشتن حسین آتش خداست و توقع است کہ خداوند عرش ازین جرم من بگذرد اگر چه در دنیا ظلم و ستم از تمام جن و انس زیادہ تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و آئند نیست کیسکہ بتوقع چیسہ آنچه حاضر است آنرا بگذارد و میگویند کہ خدا بہشت و دوزخ را آفریدہ است و عذاب و نخل و زنجیر محضاً ساخته است پس اگر آنها راست گفتہ اند آنچه خبر دادہ اند پس من توبہ خواہم کرد بصدق نیست کہ شکلی در ان نباشد و اگر دروغ گفتہ اند پس فائز شدیم بدینا می عظیمی کہ ہمہ خواہش آن دارند و زمینت آن مدام است چون فخر این اشعار را شنید بر سبیل استخرا کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی ہرگز امام حسین علیہ السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواہم راست خبر دہی اینجا توبہ بر سرم و چیز پوشیدہ کنخی آتوق می بر سرم ہر گاہ امام حسین علیہ السلام بزمین افتاد چه فرمود و او خبر داد کہ امام حسین علیہ السلام در حالیکہ دوزخین افتادہ بود فرمود حق تعالی بر شما مردی ثقفی را مسلط خواہد کرد و خون ریزی شما خواہد کرد و فخر گفت آن جوان ثقفی را میناسی کیست عمر سعد گفت تویی ای فخر فخر گفت بلی خدا کرد و آن ثقفی را سبھا کرد بعد از ان اصحاب ان ملعون از جا ہما او بترتہ کردند و زندانہا سے اورا کیندند

و گشتن او را از گره که کشیدند و گوشت او را بریدند و حد تقاضای چشم او را برآوردند تا اینکه برآورد  
 رسید و برایتی برای او فقط آوردند و بجز بیهوشی او میدادند و چون اتناع میکرد شمشیر بر او میزدند  
 تا با شانه بعد آن آتش روشن کرده او را در آن انداختند بسبب قبح او شعله در گردید **فصل**  
 پنجم در ذکر واقعه مختار با ابن زیاد ملعون بن معاویه فرموده که مختار حسب سخاوه از سائر  
 اعدای الله انتقام کشید گفت همی دیگر سوای قتل ابن زیاد که پیش مندا و خاطر م است باقی  
 نمانده پس بر ابراهیم سپیدان را طلبید و بچنگان زیاد را مور ساخت ابراهیم عرض نمود که میفرم  
 لیکن از برای عیب انداختن حرکت ابراهیم میترسم وقت کارزار عذر و پیمان شکنی نیاید  
 مختار گفت بهال و زور او همچون احسان و در چون امتنان باید ساخت چه اگر همراهش  
 تیری بدخواهد برد و با جمله ابراهیم با جمیعت ده هزار سوار از کوفه برآمد و مختار مشایقش نمود و  
 گفت خداوند او را کس را که صبر و شکیبائی در جهاد و زور و فرود گذار کسی را که کافر و فاجر و  
 حاصی باشد و بعد از بیعت عذر نماید و طریقه سرکشی و خود سر بیاید و مالک ابواب بنام  
 ز روی او کشاید تا او آب جمیم جمیم و حذاب الیم چشمه همچنان گفت و برگشت و ابراهیم ز غم  
 روانه پیشتر شد اسماصل مجرای رسید سه روز رخت آقامت انداخته آرا بنجا بنگریت فرست  
 حائره دولت برپا داشت و بجمع آوری خراج پرداخت وزیر مردم سپاه تقسیم نموده برای  
 عبدالمدین حر بنجر از روم فرستاده او بوعیظ آمده گفت خودم هزار گرفته و پیدر من از پدر تو کمتر  
 بنوده ابراهیم سوگند یاد کرد که من هرگز از تو زیاده نگرفتم ام و هر چه گرفته بودم نزدش فرستاده  
 مسهدا راضی نشد و بر مختار خروج کرد و پیمان شکست و سواد کوفه و قریه بار آزار کرد و عمال  
 را کشت و مال بار استصرف شد و به بصره رفت و بمصعب پیوست مختار از حر کالتش خبر شنید  
 عبدالمدین کامل را برای تخریب خانه اش فرستاده وزن او سلمی دختر خالد را میقد ساخت

و نامه بمجموع تجلیل در قبال بابا بر ابراهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع سازل و طی مراحل بسبب  
 نهر جازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و جلید آمدن بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبدالمطلب  
 بن دلبی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکه بل شام  
 بر لب نهر جازر ملاقات ابراهیم کرد آنها را غالب خواهر ابراهیم حتی که از فتح مایوس نخواهم شد و باز یورش خواهیم نمود  
 و سرداران آنها را خواهیم کشت پس خوش باشید و صبر بکنید که نظرف و نصرت نصیب شماست در هر گاه <sup>از</sup> بن  
 مرد و دوازده و چون مسعود ابراهیم و قوف یافت بقوف هشتاد و سه هزار استقبال نمود و نزدیکی  
 لشکر فتح ایشان منزل گردید و ایشان را بجای طلبیده خود بالشکر گران و سنگین پیش آمده و نظرات  
 سپاه ابراهیم مکی از بست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن جناب که از استراتژی سلیم  
 و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بطلحاسه و افزون تقطیم و تکویم متکاثر متفرق ساخت او بر <sup>کفایت</sup>  
 نامه سه سله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام واقارب او بودند برخاست و آمد و اشراف  
 بجای جنگ و منع از دیر می و درنگ نموده و صاحب روضه الصفا از ابوالمودت خوارزمی  
 نقل کرده که در لشکر این زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمر بن اجداب میگفتند <sup>چند</sup>  
 نزد ابراهیم دستاویز پیام داد که من داعی آن دارم که با تو چون شتر طلبیده و ضحاک امان تو باشم  
 و ابراهیم عمیر امان داده او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس <sup>نفر</sup>  
 و موالی و مالیک خویش از عسکر این زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم  
 مقدم او را عزیز داشته انواع تملط و احسان بجای می آورد و احوال بی نهایت بعیر و اصحابش بخندیده  
 باو گفت که بنخواهم که خندق برگردش نگاه کنده بتدریج با شما میان جنگ کجای تو در نینبات <sup>جست</sup>  
 عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند پیشتر در جنگ توقف کنی ایشان <sup>دارد</sup>  
 دلیر تر گردند مصالحت چنان است که اکنون از تو خوئی عظیم در عجبی قومی بر شما را ایشان <sup>تقلید</sup>

هم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت منظران نصیحت بجا آوردی و مرا بر قول و فعل تو و ذوقی پیدا  
 گردید زیرا که امیر مختار در عین و دواعی همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح نماز بتیاری  
 خواندند و ابراهیم تبار سنگی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه سعیدان بن یزید از دی و بجانب میسر  
 علی بن مالک چشمی و سردار سواران طغیث بن لقیث نجفی و سرگروه پیادگان فرام بن مالک  
 سکونی تعیین نموده و بمرکت آمدند تا اینکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام سبب کثرت  
 خود و قلت عراقیان گمان اقدام فازیان نداشتند روز دوشنبه ترتیب لشکر نهیت از خود برداشتند  
 کبیر زیاد بر سیمت شراجل بن ذوالکلاغ را بر بیسره زفاحه بن مخرق غنومی را و بر جنح بیسره  
 جمیل بن عبداللہ غنمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف  
 بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی را بر آمده صد از ده که ای گروه مختار کذاب و ایطافذان  
 شتر مرتاب ستم سپهر ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی بیزاری  
 دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و ازین طرف احوص بن شداد مهدانی بمقابل او برین شام <sup>سکونت</sup>

أَنَا بِنُ شَدَّادِ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ	كُنْتُ لِعِمَّانَ بْنِ أَرْوَى بَوَسَلِي
أَكْضَلِبِينَ الْقَوْمِ فِيمَنْ يَصِطَلِي	بِحِجَابِ نَائِلِ الْحَبَابِ حَتَّى يَجْعَلِي

یعنی منم سپهر شداد که بر دین و سنج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این  
 تار با نزار حبه و قتال خواهیم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت سنابل  
 الا بطال یعنی سقا که کهنه دلیران احوص گفت ستم مقرب الاجال یعنی نزدیک آورنده مرگها  
 و حمله کرده وضرتی زد و او را کشت و با نذاخت و سباز دیگر طلبید و او دو مشقی بر آمد و رجز گفت

أَنَا بِنُ مَنْ قَاتَلِي فِي صَفِينَا	قَاتَلَ قَوْمِي لَمْ يَكُنْ عَيْنِي
بَلْ كَانَ فِيهَا بَطْلًا وَجَدُونَا	فَجَرَّ بِالْأَيْ الْوَعْيِ مَكِينَا



یعنی من سپهران کیستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده قتال کردن سرداری که ضعیف است  
بلکه بود در مقام حرب شجاع و تجرید کار و جنگ کار از زانابت قدم و استوار پس احوص جوان باد

وَلَمْ يَكُنْ فِي دِينِهِ عَيْبًا  
مَنْ بَدَأَ فِي أَمْرٍ مَفْتُونًا  
بِئْسَ سَأَلَهُ لَقَدْ مَضَى أَمَلُنَا

يَا بَنَ الدَّيْمِيِّ قَاتِلِ فِي صَفِينَا  
كَيْبَتٌ قَدْ كَانَ بِهَا مَغْبُونًا  
لَا يَعْرِفُ الْحَقَّ وَلَا الْيَقِينَ

یعنی ای پسر سیکه در صفین مبارز جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او ناقص  
و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناسد بداحمال او که ملعون در گذشت و بعد  
با هم در افتادند و احوص حریه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حصین بن زین العابدین

سجرت درآمد میگفت

و شعبة المختار ابن الاشر  
مذهب فی قومہ بمختره  
یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت

يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ اَهْلَ الْمُنْكَرِ  
هَلْ فِيكُمْ قَوْمٌ كَرِيمٌ لِحَضْرِي  
بَابِ زَنْجَوِي قَاصِدِ الْاِيْمَتِي

که در آن گریختار و ابن اشتر آباد در میان شام روی نیکو نهاد از اسننه و پیر هسته با خلاق گشت  
است که در برابر بن بیلید و درود نکند شریک بن حزمیم ثعلبی بسیدان در آن می گفت

بَلْ بِلَا يَوْمِ التَّقَا الْعَسْكَرُ  
وَبْنِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْمَطَهْرُ  
هَذَا فَخْذُ هَاهُمْ مِنْ قَوْمَا

يَا قَاتِلَ الشَّيْخِ الْكَرِيمِ الْاِزْهَرِي  
اعْنِي حَسِينًا ذَا الشَّوْ وَالْمُفْخَرِ  
وَابْنَ عَلِيٍّ الْبَطْلِ الْمَنْظَرِ

یعنی ای آنکه سردار بزرگ عالی نژاد  
جوان مرد یعنی فرزندان رسول مختار و جگر گوشه حیدر گزرا حسین صاحب شاد و مغاخر از اهل کربلا

ضَرْبَةُ قَوْمٍ سَابِعِي مُضْرِي  
جوان مرد یعنی فرزندان رسول مختار و جگر گوشه حیدر گزرا حسین صاحب شاد و مغاخر از اهل کربلا

احمال ضرب شمشیر شیر و لیل از قبیله ربه و مضر و الکیر پس هر یکی بدگری ضریقی زد و تملی غالب آمد و  
 بر زمینش انداخت در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده بغداد را هم نفوس  
 در عرصه کارزار سمنند با در قمار راجلان داد و فریاد زد **الایا غنوة الله الایا شیعة**  
**الحق الایا انصار الدین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین**  
**لا تطلبوا الا بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل المحسین** یعنی  
 ای مردانیکه برای خدا با هم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آیه مدی و مدد کاران دین خدا کشته اید  
 را و اولاد قاسطین اجاج حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبید الله  
 بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آن است پس خود حمله و شمشیر بازی کرد و

انی اذ القرن لقتنی لا وکل  
 امر و مع مقدما اذ النکس فقل  
 و اعتلی ما اسل لطر ما ح البطل

قد علمت مذحج علی الاصل  
 ولا جزع عندها ولا تنکل  
 اضرب فی القوم اذ اجا الوجل

**بالذکر التبارح حق تمخزل**

یعنی قبیلند ج بعلوم و یقین میدانند که من در بنبر و عاجز و ناشکیبا و چنان هر اسان منم بلکه شجاع ترین  
 تاس هم چه بر و ضعیف تر سلان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سر بران  
 و شجاعان را بر بجز بجز برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق بر اهل نفاق ریختند و باهم دیگر  
 آمیختند و علم ایشان پیش رفته و تاتاره قتال و جلال کمال اشتغال یافت و از دحام عسکر ظفر انجم  
 لشکر شام را بقلب جناح خود گرفت بسبب فرط اشتغال در جلال نماز نظر را باجا و تکبیر او کردند  
 جنگ تا شام طول کشیده و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق پوئین  
 بنصرت رحمانی و اعتماد قوی بر مدد و نیروی پورش های شایان و سعی های نمایان بجا آوردند و از برتق

و بدان سیف و شان خرمین حیات و کشت نبات ایشان را آب و آتش دادند و دسته دست  
 آن کفار فجار بما رحیم و ناز عجم فرستادند و بقیه السیف ذلیل و خوار فرار برقرار اختیار کردند و ایشان  
 بتعاقب آن باندیشان تاخته در زمین های بخت و بلند بریشان ساخته منصور و مسرور بر سر ایشان  
 نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شرا حیل بن ذی الکلاغ و ابن خوشب و غالب بلخی و ابی اشرف  
 بن عبد الله که والی خراسان بود قتل رسیدند برای ابراهیم بن اشتر منقبت قتیابی گذاهی صغیر  
 ثبت شد و در اطراف و اکناف عالم اشتر یافت و لابد الا بآید کار ماند و عبد الله بن زبیر اسدی  
 در مدح ابراهیم چه نیکو گفته

<p>الله اعطاك المهابة والتقى          واقرب عينك يوم وقعة جازر          من ظالمين كفتم اياهم          ما كان اجراهم جزاهم سبهم</p>	<p>واحل بينك في العديدا اكثر          و الخيل تعثر في القنا المتكسر          تركوا الحاجلة و طير اعثر          يوم الحساب على امرتك بالمنكر</p>
--	---

المعنى جناب باری ترا بر نیزگیاری و بزرگوارزی عطا فرموده و از واقعه جازر چشم ترا خشک  
 واعدای تو را بر دست تو منکوب و فخر ذول و نقشهای آنها را طعمه روان و مرنجان ساخته  
 چه جرات و جسارت که از آن ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس آبی آنها را در پاداش از نیکایی  
 مناسهی ببقوات نانتناهی معذب و سحاق فرماید را و بیان اخبار آورده اند و فینکه مرکب شام  
 طالت انجام شکست خورد و میدان از گرد و غبار را بخلایقت جمعی از آنها پای نبات افشوده همچون  
 مشغول کارزار بودند ابراهیم آنها را مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بزین انداخت  
 و اطعمه جانوران ساخت و از سیلاب و حیوان خون صغیر زمین رنگین شد و خوبی و برائی دل  
 باقی ماندگان بدید آمد و بالای ابدان کشتگان که گشتن عقاب بر یکدیگر افتاد و کرک و کفتار پی خورد

گوشت مردار بجوم آوردند صاحب روضه الصفا از ابوالموید خوارزمی روایت کرده که نهر کس از نخلان  
 قتل آمده و ده نهر از شتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را برکنار نهاد  
 دید که دست در جری بر بسته و جوشنی وسیع در برداشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم  
 بر طبع صفحه یعنی زده صفحه را از دست وی ربوده اسپیکر ابراهیم بر مید و انمخل عمل از مرکب گشته  
 ابراهیم بازگشت روز دیگر باز دیدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخافان را که راحه مشک آرد  
 بشام من می رسید و اسپی خوب پیران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنارفلات در فلان موضع  
 افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست و غالب ظن من آنست که این زیاد باشد و جمعی  
 بان محل رفته این زیاد را کشته یافتند و سر بر پخته او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم  
 پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشیده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت  
 تا چنین یعنی را بقتل رسانیده و در بعضی از روایات آمده که چون عبید اللہ زیاد بفرستد ابراهیم  
 در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرد آئی و سر این زیاد  
 از بدن جدا کن غلام گفت آیتها **لا یجین** تو درین تاریکی چون دستی که عبید اللہ است بجا آورد  
 که آن مطر و دیو پیوسته مشک بخود میداشت و حال ابوی آن ازین شمشیر مشام من می رسد و چون  
 ابراهیم بر اعدا نظر یافت سر عبید اللہ بن زیاد و حصین بن نمیر و شریل بن ذوالکلاع و بیعین **مخارق**  
 و سایر رؤسا شام را باروش طائفه متجمعه بکوفه فرستاد و شیعه از بیصورت سبشتر و مسرور گشته و ابراهیم  
 شکر و سپاس بجا آورد و نذ و در بستحان رسانیدند نقلت که پیش از رسیدن خبر فتح مختار **مسلکت**  
 که عنقریب ابراهیم بر مخافان غالب آمده سر این زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه  
 خواند فرستاد و جمعی از جمله آنرا صدق قول نمادند مشاهده کوه گمان بروند که وحی بر و نازل میشود  
 و شبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از ذممت

مومن میباشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فراسة المؤمن  
 لا تحطی ابن نماره گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند و تمام شب جسد او را  
 بجایگشت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید و شناخت و در ایامی شیخ زره از  
 مدائنی روایت شده که سرش را جدا کردند و تمام شب بدنش را سوختند ابن نماره گفته پس ای پیام  
 شکر خدا بجا آورد از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در ماه صفر بستر داخل گردید و  
 بعضی محدثین روز عاشورا گفته اند و عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده و بعضی گویند سی و نه سال  
 آن حاصل هنگام صبح غمناک بسیار بدست عراقیان آمده و ابو سفاح زبیدی در روح البراهیم و جمیع این

اشعار خوب گفته

<p>جرى على الاحل اع غير نكول        من الشام لما اسر ضيو بقليل        و للهوت فيهم ثم جز ذبول        مولعة ما وجدها بقليل        من ابى اسحق سس جليل        وخشية ما ضى الشفقتين صقيل        شفو العبيد الله كل غليل</p>	<p>انا كره غلام من عمارين مذبح        اناه عبيد الله فى شر عصابة        فلما التقى الجمعان فى حومة الوغاك        فاصبحت قلد ودعت هذا ام        واصبحت        واخلق بهند ان تساق سبيلة        تولى عبيد الله خفا من الوردى        جز الله خيل شرطة الله اثم</p>
--	--

شفا و من اینکه نوجوانی شجاع از سرداران عیلمین جنوم شکار کرده و این زیاد با گروهی از بدترین  
 اهل شام بمقابله درآمده و چون در جنگ گاه تلافی هر دو سپاه شد و مرگ استگیرانقوم بشوم  
 بود پس آن ملعون را هند که زوجه او بود و طاع کرده در حالیکه غمگین و جزین بود او سزاوار است  
 باینکه اسیر شود و نزد ابواسحق رود پس عبيد القدر بن زیاد از ترس ضربت شمشیر و بالائی خود گرفت

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر و بد که بکشتن این فاجر راحت و آرام بدرد میدان رسانیدند  
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام که نخبه عبدالملک بن مروان  
از احوال ابن زیاد پرسید گفت وقتیکه جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگی بعد از آن  
کون آبی از من خواست برقم و با و دام قدری خورد و قدری بر بدن وزره و پیشانی خشن خود  
پاشید و حمله کرد تا اینکه خنجر دارم و باز جدا شدم القاصه قمار از کوفه باز برآمد و در استجد احوال ابراهیم  
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بسا باط و از آنجا بمحاربه وارد شد و بمحاربه  
برآمد بعد از محاربه حضرت معطلی المستلمات مردم را بمحاربه و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر  
ترغیب و تخفیف نمود شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غمزدای فرحت افزای مثل  
عبید اللہ بن زیاد و دیگر زفقاری آن بجای رسید مختار را از استماع آن سروری تازه بجهت  
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و منظر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر  
سنقولست گفت که شیعیان را بقبض و عداوت علی متهم میازند حال آنکه من بعد شهادت امام  
حسین علیه السلام خواب دیدم که گویم مردمانی از آسمان پایین آمدند که لباسها سبز پوشیده اند و چو  
با خود دارند و جتومی قاتلان آن امام می نمایند پس زمانی نگذشت که مختار خرج کرد و تمام  
مالا کلام کشید و از ابو عمر و بنار روایت کرده اند گفت در جنگ عبید اللہ بن زیاد هم کاب پسر اشتر  
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس  
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر و از کوفه نبرد کشید و از شعبی سنقولست میگفت هر سچ محاربه جنگ  
صفین چندان الهشام کشته نشدند که در واقعه جازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا استند  
شخصت و هفت اتفاق افتاده و بر او ابوبوخلف چون آن سچاء کس از نزد محمد بن حنفیه  
افزون بیعت مختار گرفته بر گشته و با مختار بیعت کردند مگر بر نصرت او ننکستند مختار را ابراهیم بن مالک

اشتر را سردار است و چهار هزار سوار کرده ولایت نصرت خود باو سپرده و حکم داده که بطرف عمال  
 شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا این زیاده پندارند و مقاتله نمایند پس بر ابراهیم بتجلیل کوچ کرده  
 بعد از سه روز با بنابر رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کجاست گفتند لشکر فخر بن ابوعبیده است  
 که طایفه بنی مخزوم است امام شده است اهل قریه زار راه همیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن  
 انکار فرموده حکم داد که کسی بدون اذن من کامل چیزی را نرساند و از آنجا شاه راه که سه روز  
 پیش گرفت و صورتها در میدان آنجا بمقام حجر حار سیده و شبانروز در آنجا توقف فرمود  
 از آنجا کوچ کرده بر انوفه رسیده و سه شبانروز در آنجا مانده بعد از آن بطرف دیر کبری  
 روانه گردیده و از آنجا بدیر صغری رسیده از خوشی عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسید  
 چنانچه داشت از آنجا بایق مکه روانه شده بدیر مها فرو آمده و از آنجا بدیر جلاله فتادیر عبور کرده بجهنجا بجهنم  
 با سرعت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل  
 آن قریه لشکر را دیدند در مای قلعه را بنید کردند و گفتند این لشکر کجاست گفتند ما با آن  
 اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر فخر هستیم که برای گرفتن عوض خون  
 امام علیه السلام آمده است هر گاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر  
 دادند و از او حسینا بلند کردند و زار راه حاضر ساختند آنجا بدون دادن شمشیر نگرفتند  
 و بنا بر روایتی مثل شمشیر آتشه نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم  
 که ما را هم خطی و نصیبی در این امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمایم و راخذ ثار امام علیه السلام  
 پس نیک ده نیزه اشرفی از اموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمایید و بر لشکر  
 خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول فرمود و از آنجا فتادیر سنج رفتند تا اینکه به کجیل رسیدند و یک روز  
 قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه به وصل رسیدند از اهل موصل نیزه سوار از شمشیر باران کرد

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند آن که فخر است و او خوانان عوض  
 خون امام شده است از جانب محمد بن خفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام  
 را شنیدند خاک بر سر بکس خود ریختند و لبهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز فراسم ماتم  
 بجا آوردند بعد آن زاوراه مهیا ساختند ابراهیم بدون عطای من چیزی قبول نغز نمود و اراده فرقت  
 از آنجا نمود اهل آن قریه قریه قدم داوود که نزد اقامت غنائی تا جاسو سهوا بفرستیم و استقلال نمایم که  
 در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکنند ابراهیم گفت استحکام مسانی محبتت و  
 خلوص نیت شمارا دریافتم حق تعالی شمارا جزای خیر بدهد و لکن من عهد کرده ام که اعانت کسی  
 قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست نبی امیه مخصوصا ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر  
 امام حسین علیه السلام و اهل بیت آنجناب شده نفوس مقدسه اقل کردند و اموال محترم را بغارت  
 بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گردنهای خود را از رقبه اسلام بیرون آوردند و من از این جوانان  
 که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتار شمارا امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را  
 اختیار نماید خود مشربک با ما گردد و حکم او با صاحب خود که از اینجا روانه شوند پس از اینجا کرج کرده  
 بقام ارجار رسیدند که دو میل اند موصل بوده و ابراهیم در خمیه خود نشسته بود که زنی پیر زال حلال  
 برایشان بر در خمیه آمد و ندای کرد که من بر در خمیه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام  
 تا بشنوند کلام مرا و جواب بجا بدهند و من در انتظار قدم امیر می بنم از روی که از کوفه روانه شده  
 ابراهیم گمان کرد که این زن طالب پیروی است از غلام خود گفت قسم بخدا از ما سزاوارتر درم میجویم  
 نیست که از نفقه من باقی مانده است بر نصف باین عجزه بده نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام  
 نصف را گرفته نزد آن زن آورد و عجزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است  
 گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدست امیر سخنی عرض کنم که امیر ادران فاند



بسیارست غلامان را برآیم گریست و خبر داد و از آن عجزه گفته بود ابراهیم گفت شاید آنچه با دوام بقدر جا و در پیش تقصیر و در هم آمیخته باشد آن  
 نزد عجزه آمد و گفت این درهم را هم بگیر و امیر را معذور و روان عجزه گفت من چیزی نمیخواهم تا  
 بخدمت امیر سخن عرض نمایم و سپهرینه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر رجعت کرده عرض  
 نمود که ای امیر این زن خوانان چیزی نیست آنگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نماید  
 آن عجزه رو بردی امیر نشست و لباس صوف در برداشت و آن را نیز در پیش میز گری از سیاهی او پود  
 بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم و در شهر ما باران  
 آب بسیاری شود و شوهر من همه فروش بود هر روز مال در بی میفروخت نصف درهم را بمصرف خود  
 و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن  
 در رفتن شوهر من تا خیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کافور که عرض و طول  
 یک نیم دراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر عالی  
 چون شوهر من آن سنگ از جاسجی هوش کند بد زیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفسی بزرگ  
 زده بود دیدیم هر گاه فضل را کشودیم سر دانی تا یک یا فینیم چراغی روشن کرده اندرون داخل شدیم  
 سردار را پاز طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت  
 و با آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم و شوهر من در سوق رفته نصف  
 دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من بقره در  
 گذاشت آن نغمه گویگر شد و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام بازماندیم و آنرا تصدق دادیم  
 پس بعد سه روز مانفی نداد که این مال کیست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر  
 شده ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیای تا ترا برسانم جای که آن کزشت و اگر خواهی معتمدی  
 با من بفرستی هر گاه ابراهیم کلام عجزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

از دیگران بهتر است ابراهیم پادشاه کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن مجوزه رفت او بر در آن کلاه نماند  
را بر دو چوآن سرداب او او کرد و ثماندرون آن شمع را روشن کرده رفتند دیدند که این قدر مال در آن است  
که زیادتی بران در صورت پس نطعمها گسترده اموال را بران ریختند و با ابراهیم بست و چهار هزار سوار  
بودند هر کس را از آن خاوه ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و در آن کتزی کمی محسوس شد بعد  
آن بر صد ناکه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد قنقار فرستاد و نامه برای او نوشتش بر این  
نزده نوشت و پنجاه سوار برای حفاظت آن کتزی معین ساخت و از موصل روانه شد تا به سین  
رسید و در آن ده مردی بود از بنی شیبیان خطله نام داوده اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه  
فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از طرف ابراهیم بن مالک اشتر  
صاحب حسین بن علی بن ابيطالب بطرف امیر خطله بن معاذ فغلبی تا بعد تو میدانی که از اعدای  
دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابيطالب ایلیت او رسید و من طالب انتقام از عبید الله  
زیاد و دشمن خدا و رسول خدامی باشیم و این برای تو باین جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و  
رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم فلوراه از شهر تو فراموشم که مردم  
بر کسی جیره نایم یا ذیتی برانم و تو هم ما جور نشوی و ما امید داریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید  
اعدای آل محمد علیه السلام و همراه مردی از صحابه خود این مکتوب روانه کرد او نامه را بخندت خطله  
رسانید و هلاقت قاصدین زیاد هم نزد او رسید و هم نامه برای او باین مضمون نوشته که هرگاه  
نامه مرا بخوانی پس نوشته و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم میا بکنی در تحقیق  
که ما مغرب میرویم برای تدارک آنجا که بر ما حمله کرده اند و السلام و هر دو رسول یک وقت  
بر در خطله رسیدند غلامانی را باو خبر کردند که قاصد وارد شده اند یکی گمان می کند که من فرستاده  
ابراهیم بن مالک اشتر ام و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیاد ام خطله گفت هر دو را از

بیارید پس هر دو را رو بر کرد او حاضر ساختند و خطبه در آنوقت در صدر قمر ملک خود بر مسند خود و  
 وی باج سبز نشسته بود و حاجان و غلامان به همین بسیار حاضر بودند پس رسول رو بر روی وی ایستادند  
 و سلام عرض کردند خطبه جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول ابراهیم صاحب حسین علیهما السلام  
 رسول ابراهیم عرض کرد منم ای اقامی من خطبه گفت قریب من بیانی خدا ترا حمت کند  
 چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را از او گرفت و بوسه داد و بر چشمها خود  
 گذاشت پس هر گاه نامه آک شود و بر مضمون آن مطلع گردید با او از بلند گریست و چون بر آلتهاش  
 نژاد و علف آگاه شد گفت پسر و چشم من اول آنها هم که رو بر کرد ابراهیم جهاد کند و طالب  
 خون آنحضرت می باشم بعد آن متوجه شد بطرف رسل ابن زیاد و گفت برای چه آمده اید نامه را  
 با و داد هر گاه دید که او نوشته است که از خدا برتری و نفس خود را مرتبه انانی با قامت نوشته و  
 علف برای چهار صد هزار سوار و تمصیه آنرا لازم نداری نامه را خطه باره باره ساخت و با صحت  
 خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایند چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و نیز اول ابراهیم  
 خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و بر اسب خوبی او را سوار کرد و گفت بروی نژاد امیر خود و  
 او را خنجره از آنچه دیده او را در بده من بیاری من بگاو نوشته و علف همه جهتا دارم  
 و این بدار ام گاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضر ایم و التماس نمائی که سعی نماید  
 در مقابل و مقابل و دشمن خود و بنا بر روایتی چون نامه بخواند بزین اندخت و این شعار انشأ فرمود

مَعَ قَامِدٍ وَلَا بَكَاتِيهِ  
 مِنْ قَامِدٍ لَكُنْ حَيْثُ جَاءِيهِ  
 مِنْ قَبْلِ هَذَا إِلَى مُحَارِبِهِ  
 جَاءَ عَلَيْهِ بَعْضُ الصَّاحِبِ

لَا مَرْجَا بِالْكَابِ حَيْثُ مَنِي  
 لَا قَتْلَ الرَّسُولِ مُنْتَقِمًا  
 إِنَّ رَسُولَ الْحُسَيْنِ حِينَ أَنِي  
 أَخَذَهُ جُوعَةَ الْمَنُونِ وَقَدِي

فَقَدْ جَعَلْنَا هَذَا بِدَاكَ فَمَا  
 وَإِنِّي وَاللَّيْلِ مُنْتَقِمًا  
 فَإِنَّ مَرَجَانَةَ اللَّعِينِ فَقَدْ  
 لَا تَقْدَرُ الشَّهَامُ فِيهِ وَمِنْ  
 أَرْضِي بِدَاكَ إِلَّا لَهُ خَالِقِنَا  
 هَذَا أَجْوَابُ الْكِتَابِ حَيْثُ أَلَى

عَلَى مِنْ يَوْمٍ مَا أَلَى مُ بِهِ  
 مِنْ ابْنِ هِنْدٍ وَمِنْ مُصَاحِبِهِ  
 بِالْعَرَاكِ كَفْرٍ مِنْ عَجَائِبِهِ  
 أَعْوَانِهِ تُحَرِّمُ اقْتَارِيهِ  
 وَأَطْلُبُ لَفُوزًا مِنْ مَوَاهِبِهِ  
 فَيَلْعَنُ اللَّهُ وَجْهَ كَاتِبِهِ

یعنی مرجان باد این نامه که آمده با قاصد و نه نویسنده او هر آینه خواهیم گشت رسول نجات  
 انتقام که از قاصد کفر است و این نامه آورده است تحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام  
 چون رفت قبایلین نزد آنکه با حضرت محاربه نموده چنانکه جرعه موت او را تحقیق جوهر مردم  
 از راه بعضی با حضرت پس تحقیق که ما کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست  
 برای من مقام لوم که بان ملامت کرده بشوم و تحقیق که من قسم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله  
 و سلم انتقام میگیرم از این بند و مصاحب و از این مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس تحقیق  
 که لو با هزار نامه کفر را و این امر از عجایب اوست تحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را و او انتقام  
 میگیرد از جوان و مددگاران و از اقاب او و خوشنود و رضی میگردانم بسبب این پروردگار  
 را که او خالق است و خوانان فوز در سنگاری میباشیم از مواهب و عطایای او اینست جوانان  
 که آمده لعنت بجز خدا نویسنده او را بعد آن قاصد این زیاد را گشت و چون رسول ابراهیم نبوت  
 او رسید و نامه خطله را باورسایند و از حال دینداری و ثنابت قدمی خطله خبر داد ابراهیم بسیار  
 مسرور و فرخاک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او  
 قبتا و خیمها نصب کرده اند و این قدر نوشته و زاد فرام آورده اند که برای بست هزار سوار گشت

نماید و بدید که همه گریبان چاک اند و جراتی نروان و زنان اهل نصیبین همه بر آس استقبالی  
 پریشان حال رفتند و ندای باثبات احسین می کردند و از راه همه همی آمدند و بر آس گفت قسم  
 بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چسبیدم نخواهم گفتم گرتش و افزود عادت ابراهیم  
 همین بود که هر گاه کسی چسبید مال در بی حاضری میکرد و در هم خرید میفرمود و مردم بر آس  
 نصرت فقطر او و عابکند بود شبانه روزا بر آس از نصیبین کوچ فرمود و خطله با اولاد  
 غلامها و هزار سوار از محضه همان خود و بر او او میرفتند تا بقله مارین وارد شدند و صاحب  
 چون چشم برداشت لشکر خطیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید و بطرف فرزند خود  
 متوجه شد و گفت برو بطرف این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هر گاه آن پسر آمد و خطله  
 و اولاد او را دید و آن قله هم از خطله بود و ابراهیم و خطله را بر ستاده بودند آن پسر پیش رفت  
 و زمین را بوسه داد و خطله فرمود نزدیک خود برو و او را بخدمت من حاضر نمایی او برگشت  
 و پدر خود را خبر داد و نزد خطله حاضر شد و سلام کرد و خطله از حقیقت حال او را گاه فرمود او  
 عرض کرد ای امیر اگر پیش ازین بساعتی وارد می شدی من بنیاد را حواله تو میکردم و دست  
 تو امیر میشد خطله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود  
 نزد من بر چیل اشتر آمده بود و با او چیل اشتر مال بود پس او همه را نزد من در این قله امانت  
 گذاشت و او بدست فرسخ از اینجا که او را میدوید میگوند فروکش شده است ابراهیم فرمود  
 خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا بستند گفت درین قله نزد من گفت آنها را نگاه  
 بکنند او گفت بسرو چشم و بقله رفته اولاد من زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر  
 بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار ساله بکنیز و چیل اشتر بر از اموال بود و تمد صدوق  
 بر از بار چهارم نفیسه خرد و میان و غیره بوده پس هر گاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایضا القاسم بن نیا و علی بن اسحیم را قتل کرده که ده ساله بود و قتل کرد و عون ابن علی  
 را بعد چهارده ساله و یحیی بن علی را قتل کرد او پانزده ساله بود و قتل کرد محمد بن علی را او دوازده  
 ساله بود و قتل کرد حضرت عباس را و عمر شریفش سی سال بوده و همچنین دیگر همه شهدای  
 این بیت علیهم السلام که پیغمبر بزرگوار بودند تا مهاجره ایشان ابیان فرمود و گفت ابن زیاد  
 لشکر خود را بلایت سول کرد و آنهارا اسیر کرده بیشتران بی پروا و کجاوه سوار کرد پس قسم بخدا  
 که هر از ذریت بعید الله این زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد آن ستمشیر را از پیام کشید و دیگر هجرت  
 او هم متمشیر را خود را برهنه کرد و ذو اولاد و حرم ابن زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد آن  
 صاحب نامه دیوانه خطله متوجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی ابن زیاد را بدست  
 اسیر گردانم نوبت محاربه متمشیر و نیزه نرسد بر اسیرم از مقام خود بر جست پیش او را بوزن او  
 گفت ای سبک چگونه او را اسیر میکنی گفت من و تو و فرزندان نزد او میرودیم و خیمه خود را  
 بمقابلش کرده نصب میکنیم و میفرستیم فرزندی را از فرزندان خود نرزد او تا از او بگوید که من  
 بتو سلام میرساند و میگوید که خطله رفت و متریک است که ابراهیم شد و از او بیعت کرد و حلف کرد  
 که با او جواد خواهد کرد تو میدانی که قلعه از ملک اوست و من از جانب او می باشم و مرا الطینان از طرف  
 او نیست که در قلعه آید و باو خبر برسد که حرم و فرزندان تو نرزد من می باشم پس اینها را از من بگیر  
 و من دفع اونمی توانم کرد تو نتخادر این خیمه پیش من بیایی نادار من امر مشورت نمائیم لکن گناه  
 تو غیر تو نباشد چه من امن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر برساند پس  
 هر گاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید لامحاله نرزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بر من  
 و بر حیال خود مرا امن ساخته بود پس هر گاه آنملعون خواهد آمد او را در میان خود و تو خواهیم  
 نشاند پس تو متمشیر خود را گمبیری و گردن او را زنی و بلفکر خود لهنج شوی چه بر کسی این شهرتگاه

نخواهد شد بر ابراهیم گفت چه خوب مستوره مادی خدای تورا توانی گرداند لکن من مستوره  
 دیگری دهم تا او عرض کرد بیان فرمایید ابراهیم گفت از این بر رسیده که با آنها کشتیهایی  
 من بسیار کوچک بر شتران برای عبور از دریا میباشند پس برای من این است چنانکه می  
 همراه تو بروم و از اصحاب بجانب یمن و بسیار مقام عبور تیغ تیغ هزار کس بوده باشند و هر  
 کس در قلب شکر و باقی شکر من همراه من باشد پس اگر ممکن شد قتل او را در خیمه پس شکر کند  
 و اگر ممکن نشد پس با تو عبور گاه توقف نمایم چرا که بر آن کشتیهای غیر از یک سوار دیگری  
 سوار نمی تواند شد و من به پهلوی تو خواهم بود تا او گمان کند که از اولاد تو می باشم پس هر گاه  
 او را نخواهم دید از اسب او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهم کشت مبارک صاحب قلعه  
 گفت آنچه خواهی بکنی من با اولاد خود همراه و تابع تو هستم لکن شکر خود را حکم ده که از تو قریب  
 باشند تا آواز ترا بشنوند ابراهیم شکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبور گاه باشند و هر  
 باشند که چه میشود آنها اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با ابراهیم و پنج هزار سوار بعد نماز  
 عشاء روانه شدند تا اینکه قریب لشکر این زیاد رسیدند در اینجا وادی را دیدند که درختهای بسیار  
 داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز را بخامدند بعد آن روانه شدند تا بفرودگاه  
 لشکر این زیاد رسیدند پس حکم داد غلام با خود را که خیمه را نصب کنند و در آن هر دو نشستند  
 و مبارک یکی را از اولاد خود نزد این زیاد باین پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آن  
 خود خبر ندهند چرا که لشکر ابراهیم تا بنصبیدن رسیده و خطه شریک او شده است و هشتم کرده است  
 که با او جهاد خواهد کرد و من می ترسم که او مطلع شود که حرم و اولاد تو نزد من در قله میباشد  
 پس سبورت نما و زود تنها نزد من برسی تا بخلوت از تو مشورت نمایم و من می ترسم که  
 در لشکر تو جاسوسی از جانب ابراهیم بوده باشد پس مبارک نزد این زیاد رفت و پیغام او را

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردید و برخواست و بسبب شدت اضطراب  
همان وقت بر اسب خود سوار شده همراه سپه سواران بخیمه او آمد و پیش او غلامی نشینی  
که بقدر قامت انسان آفرودخته تیرفت در میان خیمه و عبور گاه از میل فاصله کم بود و  
مبارک او را دید ایستاد و دست او را بوسه داد و ابراهیم هم دست او را بوسه داد و بر او ایستاد  
چون بوسه نهاد او تعجب و تامل او را میدید و مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد و مشغول  
سخن می نمود ابراهیم میگویی پس من اراده کردم که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که خیمه  
نگین است و اگر دشمن را برهنه کنیم دست خود را نمی توانم برداشتم پس معلوم نیست که دشمن  
کار کند یا نه و او هم شجاع است و نیز دشمن را برهنه بران او نموده است و همچنین  
رسیدم که او لشکر خود را که چهار هزار سوار هستند آواز دهد و آنها را اسیر کند راوی میگویی که مبارک  
سخن می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر بریداشت در این اثنا  
ابن زیاد از مبارک گفته که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشم من همین وقت  
میروم و حکم میدهم که بوقهای کوچ بزنند و قبل اینکه ابراهیم از جا خود حرکت کند باو ملحق شوم  
مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخواست ابن زیاد و از مبارک گفت  
تو و اولاد تو بر عبور گاه باشند تا از تو سخن نمانیم و از خیمه بیرون آمده بر اسب خود  
سوار شده بطرف لشکر خود روان شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا نمی توانم  
که ترا بشنیم هم مگر با مسلم بن عقیل هر گاه او بخانه ثانی بن عروه برقتل ابن زیاد قدرت یافت  
و قتل کرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او شسته است و دشمن برهنه با خود دارد  
خیمه کوچک است و لشکر در دست است رسیدم که او لشکر خود را آواز دهد و آنها را بخیمه او بکشند بنده  
که بمقام دیگر او را قتل نمانیم و از پروردگار خود امید دارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد



بر عت بلشکر گاه خور سیده حسب حکم او منادی ندای ریحل کرد و ناسهای کوچ دیدند و ابراهیم  
 با مبارک و اولاد او بر عبور گاه توقف کرد دیدند لشکر او فوج فوج میردند و در عبور تخیل می نمایند  
 و بر کشته های مس سواری شوند و بالای آن کشته ها تخت های چینی نصب کرده بودند بعد آن  
 ابن زیاد بر اسب سنا شهب در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عمار  
 را فرزند ابلا و دیلیج پلاز بالهای شتر مرغ و مرصع بمروارید و جواهر ساخته بودند و سفیدی  
 مروارید در سرخی طلا مثل شمع آتش می درختید و بر سر او کلاه طلائی بود و بر آن جواهر نصب  
 کرده بودند و آن ملعون را زینت بسیار زیبا میشد و کرد عماری سی تا شمع در طشهای طلائی  
 بدست های غلامان رومی بوده و بجانب است و مشتعل و شمع عجز بودند چون ما بر ابراهیم  
 دید که اومی آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دمان بندی داشت خادمان  
 گفتند از راه میل نما تا امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا بطرف امیر حاجتی است و از جای خود  
 نبرد چون ابن زیاد قریب ابراهیم رسید ابراهیم ند کرد من فریاد میکنم و نپاه بچویم از پروردگار  
 و از امیر ابن زیاد چون صدای استغاثه شنیدند سر از عماری بیرون آوردند ابراهیم دست خود را  
 دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عماری او را کشید و بر زمین انداخت و نداد و ایال الشامات  
 الحسین علیه السلام پس صحاب و کرد کمین گاه بجانب چپ راست و قلبش کبودند  
 و دیدند و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولادش را از نیام کشیدند و آنها  
 هم حمله کردند و صدک یا الشامات الحسین بلند کردند و تا فوج آنها را قتل کردند چون صبح شد  
 دیدند که در این کار نما را صحاب ابن زیاد صد هزار نابکار بد را بهوار رسیدند و محمد کس را اسیر کردند  
 و هزار وی ابن زیاد لعین را مستحکم بستند و از یاران خود با آنها که بر آنها و ثوق داشتند  
 دو صد سوار برای حراست او موقوف فرمود آنها از هر جانب با و احاطه کردند و هر یک رومی

اورا میزد و دشنام میداد و آب دهن بر روی او می انداخت و میگفت که ای دشمن خدا تو بمن  
 رسوخ دادی یعنی میکردی که پروردگارت تو غافل شده چنانکه تو از احترام او داد رسول غفلت کردی  
 اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگارت تو خصوصت خواهد فرمود و ویل و عذاب است  
 بر کسی که خشم و دشمنی او رسوخ داد و علی ابن ابیطالب باشد و اما باقی ماندگان از آن که از آن  
 بعضی در ری غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدمشق مراجعت  
 کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و قطعه اندازند و ابراهیم با اصحاب خود  
 خون آلود نشستند و حکم داد که این زیاده را حاضر کنند و این نهایت مذلت و خواری که هر دو دست  
 او را برکت او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخت کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید  
 و آن بسیار آبار بوده اگر بیشتر می می افتاد می شکافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع  
 میکرد و آنرا نیم بریان کرده با و میخورد و هر گاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را بر او میزد تا آنکه گوشت  
 هر دو بران خود را خورده و تا سه روز با انواع سختیها مبتلی داشت پس هر گاه دانست که قریب  
 است از خنجر گلوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید ابو مخنف میگوید  
 بعد آن ابراهیم حکم داد که ناقصا حاضر کنند و بزناشتند و پنجشنبه هر سه را می آن ملائنه  
 و بنا بر روایتی است هر سه را بران مبارک کردند و سر نخس را بن زیاد بدیخت پیش همه بود و خنجر از  
 شتر و اسب اسلمه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و پینهها و گوشهای ایشان را قطع کردند  
 و آنجا هشتاد و یک هزار بنا بر روایتی بودند و همه را نزد محنت از فرستاد و بجدت او نامه بستند  
 بر کیفیت کارزار و اعانت حنظله و جیل مبارک قلعه دار او بنوشت هر گاه آن سه را قریب کوفه  
 رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشهیر داد همه مردم فرحناک و مسرور شدند همچون بران از آن  
 پروردگارت حاضر ساختند آب بن بران انلاخت و حکم داد که باکش بسوزانند **فصل ششم**

در ذکر واقعه مختار با عامر بن ابی ربیع ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد لعین بزدلت و  
 خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر گشته شدن ابن زیاد  
 شنیدانزده و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شد بمسجد جامع دمشق رفته بالای منبر خطبه  
 خواند و گفت ایها الناس تحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنها در میان عباد و  
 فسادها در میان بلاد پیدا کرده اند پس کمیت از شما که دفع شر آنها نماید و صغیر و کبیر آنها را بدو  
 رساند عامر بن ربیع شبیلی ایستاد و گفت ای خلیفه من این هم را بر سر میکم مروان گفت حلف کنی  
 تا بر این عهد وفا نمی کنی کسی از آنها گذاری حتی زنان استن را بکینه و شکم آنها را پاره کنی و چنین را  
 بجا در او بکشی او گفت بس بر چشم من متکفل این محم بصر نبح که می خواهی میشود بلکه زیاده از آن بجای می آید  
 و حلف کرد چون مروان دید که او به تن آمده است چهار صد هزار سوار همراه او کرده پس بکنها کوچ کرد تا  
 قریب کوفه مسیافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود اثنا ای صحرا مردی  
 دید حکم داد که او را گرفتار کنند هر گاه او را حاضر ساختند گفت آنچه بپوشم راست بیان کن والا گردنت  
 میزنم گفت ای مولی صدق باعث نجات است قسم نمیدانم که جاسوس که برای جاسوسی لشکر تو  
 آمده ام تا معلوم نمایم که در کجا فروکش شده و در بعضی روایات این است که چون مختار را دید گفت ای احفا  
 العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مردان بن حکم و نزد عامر بن ابی ربیع میروم  
 و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه باد و مدینه را سوار و طلب مختار رفته است مختار گفت راست  
 بیان کن والا گردنت میزنم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است من بر او  
 حافظم و خودم میگویم که او را از کوفه بیرون برم چون که مروان لشکر عظیمی فرستاده است و آنها را حکم داده است  
 اگر حرم اهل کوفه را اسیر نمایند کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که در دیوان لشکر من  
 نام چند کس از مردم ازد می باشد گفتند بیکر و از روی در لشکر است حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مختار گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه این هم خود برو و حکم داد که خلعتی و هزار دینار با او  
 بدهند و فرمود بروی بجانب امیر عامر و من دانستم که تو جاسوس او بوده پس هرگاه او از تو خوا  
 پرسید چه بیان خواهی گفت خواهیم گفت که مختار با شصت هزار سوار میباید مختار گفت  
 قسم میدهم ترا بخدا س غر و جل که دروغ بیان نکنی و خبر ندی مگر آنچه راست باشد بگو من ملاحظه  
 کردم که مختار را با یاران ابراهیم هفت هزار سوار گفت جفا و کرامت پس مختار باز ما و انعام  
 فرمود و آنچه داده بود بران افزود و از وی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیع رفت تمام  
 قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیع از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا بر آری  
 و برای تست صلوات ده هزار دینار و ده هزار درهم از وی گفت ای امیر چه حاجت داری  
 گفت در شک مختار با زبیر و نامه مر از جمعی از صحابه بن برسان اجدان نام یک یک از آن  
 چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام  
 که مختار اقلن کنند و شنیده ام که آنها از خواص مختار میباشند از وی گفت ای امیر من بر خود  
 می ترسم که هرگاه باز بشک مختار بروم او جاسوسها دارد و آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد  
 حاجت گفت من از تو حلیه بیان میکنم اگر بران عمل کنی از ایشان محفوظمانی و جائزه از ابستانی  
 از وی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه ترا  
 مختار داده بگیر و با بل خود برسانی و جامه های خود را و کجی و جامه بوسیده خراب دبر کنی  
 و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب آنها برو چون شیب شک مختار برسی سر و پا برهنه پیش  
 آنها برو چون جو امیس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او  
 را این حل خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از وی بیان کنی که عامر هرگاه مطلع  
 بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی مر از و جائزه که تو داده بودی از من بجز گرفت و حکم قتل نماند

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود رمائی یافتم و نزد تو آمدم پس هرگاه از تو این سخن را نخواهد  
 شنید بر تو رحم خواهد کرد و ترا خلعت خواهد داد و ترا از اصحاب خود خواهد گردانید پس هرگاه از  
 سزا و این شومی و او از تو مطمئن گردان نام را با آنجا که نامهای آنها بیان کنم بگفت بس و چشم  
 و آنچه عامر گفته بود بران عمل کرد و بر ناقه خود سوار شده بطرف کوفه روان شد چون مسافت <sup>میشناخت</sup>  
 فرسخ رفت فخر در آن زمان بجهار حیره رفته بود سوار بر یاد صحرا دید اصحاب خود را حکم داد که در  
 اسیر کرده بیازند چون فخر را دید شناخت که او از وی است فخر گفت ای برادر چه خبر داری  
 و چرا پریشان حال شده از وی گفت آ میر چون عامر التست که تو بمن انعام فرموده ارا حق قتل  
 من کرد و همه آنچه عنایت فرموده از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جان من محفوظ مانا بحال  
 نزد تو حاضر شده ام چون فخر کلام او را شنید حکم داد که بیخ هزار دینار و خلعتی باو بدیند و بسایر  
 مهربانی بر او فرمود راوی میگوید چون از وی احسان و شفقت فخر را دید نفس خود فکر کرد که ای نفس  
 این دنیا دار فناست و آخرت دار بقا است و فخر را بر اسیم داشت آنجا از اهل بیان می باشند  
 نه در آنها صد آه بود و لعب می آید و نه اشغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سوسا ذکر نند او  
 رسو بخدا و تلاوت قرآن مجید شغلند از نند و اگر کسی با می ای لغزش میکند لعن میکند  
 طالمان اهل بیت علیهم السلام را و هرگاه آب می نوشند لعن می کنند بر طالمان امام حسین علیه السلام  
 و بر آنجا که از او ان جرعه آب مضالقه کردند پس قسم بخدا من آخرت خود را بدینا شخا هم فروخت  
 بعد آن قریب فخر رفت و زمین را بگوشه دگفت ای امیر منخوا هم که بگوشه شخا از اصحاب خود  
 بروی پس تحقیق که نزد من برای تو نصیحتی است که برای تو در ان نفع کثیر متصور است راوی میگوید  
 فخر همراه او بگوشه رفت در آنجا از وی از حقیقت حل و مکروه خلعت عامر بن ابی بعه خبر داد  
 و گفت در کتو او جاسوسها دارد و آنجا پانزده نفر اند و بنا بر روایتی بیارده نفر و پراسامی آنها

آگاه ساخت و نامها که عامر بن ابی ربیع با صحاب خود نوشته بود بختم داد و گفت ای مولای من  
 من در فتنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجه توبه بدرگاه الهی فائز شدم راوی میگوید مختار  
 از کردار او خوشنود شد بعد آن در لشکر خود برگشت و از ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از خدمت  
 عامر و اسمای جاسوسان اطلاع داد و بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که از وی  
 اسمای اخفا ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر  
 کردند مختار عمامه خود را بر زمین انداخت و مشعر خود را زنیام کشید و چهارده کس از آنها قتل کرد و سوا  
 یک کس که او را راناکرد و در بعضی آیات وارد شده که چون از وی با پنجه مذکور شد خبر داد مختار غلام  
 خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از از وی  
 گفت ای برادر پنجه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته  
 طلبید چون حاضر شدند گفت نزد امیر چندان رسیده اند میخواهم که از شما مشورت کند پس سلاح خود را  
 بپندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم اقتتال امر او کردند  
 و نزد مختار فرستاد و بدست او حربه بوزن دو اوزه رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید از وی  
 را طلبید و حربه خود را حرکت داد و باز وی گفت قسم میدهم ترا بخدای غر و جل که آنچه گفتمی راست  
 از وی گفت قسم بر بکعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد و سوا  
 یک کس ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر کشتن آنها تا دم شد پس این است بیان کن که چه اراده  
 کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدای امیر مختار تا دم نشود میان ما این مدت نظر  
 فرصت بودیم و در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتم لکن شما کشتن با سبقت کردید  
 و شما فی الواقع بر ما سختی نکرده آید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد  
 و از پشت او بیرون رفت بعد آن ابراهیم از وی را خلعتی فاخر داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

از شما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد از دی را آنچه خواهد بدید را وی میگوید یاران او دیم  
 و دینار و جامهای مازمه می افکندند تا اینکه شمشیر او از جواهر فراهم شد از دی گفت ای امیر قسم بخدا  
 من ازین مال چیزی نمیخواهم گرفت نه در بهی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من  
 سزاوارترند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می بود هر آینه رغبت میکردم بطرف جابر که  
 مرا عامر میداد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر من بریده ابرست  
 اسیر کرده دهم فخر گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را بمن بفرستی چون قریب شد او  
 رسم ابراهیم بکین گاه انتظار کشید و من نزد او رفتم از او گویم که من نامه های ترا با آنها که نوشته  
 رسانیدم آنها شخصی را بمن فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرند هر گاه آنها فخر را بکشند تو  
 در صلح آنها قصور کنی و برای آنها نزد تو دستگاری و منزلت باشد و او با تو در فخر مشورتی  
 کند پس همراه من بگوشه علیحده از لشکر خود بروی ابراهیم گفتم چه خوب مشوره دادی و ابراهیم  
 عزم کرد که با او برود و بر لایمی از دی از فخر مستدعی شده که خود او با از دی برای کشن عامر جزو ابراهیم  
 گفت مشوره نیک داده لکن بخاطر من ای دیگر خطور کرده فخر گفت راسته تو چیست ابراهیم گفت  
 میخواهی بروی دستگیری که در آن چهار صد هزار سوار می باشند و ضرورت است که آنها جاسوسان داشته  
 باشند و تو امیر هستی کسی نیست که ترا نمی شناسد من می خواهم که چنانکه ابن زیاد را بجلد کشتم او را هم  
 بآن جلد بکشتم فخر گفت آنچه مناسب انی اقدام بر آن نمائی من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت  
 از دی را بمن بسپاری فخر دستوری داد ابراهیم او را بجا خود آورده با او طعام بخورد هر گاه فراغ  
 یافتند ابراهیم گفت من شناسختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صواب است  
 لکن امیر من را لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت بر باد  
 من مناسب میدانم که همراه خود بروی از دی گفت خوب است ابراهیم لباس سفردر بر کرد

و از روزه خود گفت چون امیر بطلبد بگویی که او برای ملاحظه خود همراه از دی رفته است و در خواب او  
 بطرف لشکر عام روانه شد و لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنها بوده چون قریش رسید جاسوسان هر دو را  
 اسیر کردند از دی کاشناختند و ابراهیم را نشناختند از از دی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت ابن عم  
 من است ابراهیم گفت **اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا لِيَكُوْنُ سَاحِدُوْنَ** این دشمن خدا را خوب می شناسد بعد آن  
 جاسوسان نزد عام رفتند و گفتند ای امیر از دی که او را نزد خدا فرستاده بودی آمد همراه او  
 مزی است که او را نمی شناسم او میگوید که ابن عم من است عام گفت نزد من حاضر گشت پس چون پیش  
 عام حاضر کردند ابراهیم در میان بندی بسته بود عام بطرف ابراهیم دید و او را شناخت و گفت  
**اللّٰهُ اَكْبَرُ** ای ابراهیم سوی خود را بکشا آیا گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا  
 بدترین قتل خواهم گشت که یادگار تمام اهل مشرق و مغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است  
 از این که بدست تو مقتول شوم و من امیدوارم که پروردگار مرا بر تو مسلط بکند عام شکر بیان خود را  
 حکم داد که او را گرفتار کنند آنجا حکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد آن شامه و نطق را طلبید  
 چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعضی از حاضران عرض کردند ای امیر میدانی  
 که ابراهیم مرد گاو تخمرا است و سردار لشکر است و این وقت شام است صبح حکم ده که نایماید مندی  
 تو نکند که همیشه که و دیگر مردم مجتمع شوند و بروی آنها اورا بکشی و بعد کشتن او بر خمار بجوم کرده است  
 کنی و عادت حاکمان است که مدت با جس میکنند بعد آن قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی و در شب اورا بکشی **عَاثِلَا**  
 آنها خوش آمد و ابراهیم را بسزواران لشکر خود سپرد کردند چهار صد کس از زمینان لشکر برای حفاظت محل  
 نمود و تاکید در حراست او کرد و ابراهیم را در خمیر بردند و بر زمین چهار چهار میخ نصب کردند در دو تا هر دو دست  
 او را بستند و در دو تا هر دو پای او را بستند و همچنین از دی را هم بستند راوی میگوید چون همه خواب  
 رفتند از دی اگر گیت ابراهیم گفت چرا گریه میکنی از دی گفت سببه اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد



ابراهیم گفت آیا پسند میکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی بن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا  
 علیهم السلام باشی پس اگر آنخدا ما را قتل خواهند کرد روزی حق تعالی ما را و آنها را جمع خواهد کرد و او  
 سبکگوید که چون آن سردار که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترسش بزم  
 بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته و آبی باو بر نهد  
 چه جواب خواهی داد روز قیامت هر گاه رو بروی خدا و رسول و خواهی ایستاد و چه عذر  
 خواهی کرد قسم بخدا اعانت طالطم نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنخدا که تو  
 موکل اند بخدا بخت اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قنات قلبه و عاهدانست است  
 زیاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شده بخوابم که هزار تا که در اینک از وی را را تا که  
 پس بایستی ابراهیم چون خجراست او گفت ای مولای من این تشنه را بگیر که این تشنه  
 بسیار بد است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه از وی به بیابان رفت لاوی  
 سبکگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عام و در رفته باو از بلند صبح کرد که در  
 اسیر گرفتند چون عامر آواز او را شنید ایستاد و شش خود را حمله  
 کرن با لشکر خود سوار شدن در حبس ابراهیم و از وی میبفت تا اینکه  
 ابراهیم صد اسم سپان و آوازش کریان شنید از وی از ابراهیم گفت من دین ریگ پنجان  
 میشود و خود را در ریگن پنجان کرد ابراهیم سبکگوید من نه تنها متفکراندم که سوای خدا هیچ  
 ندا شتم در این اندیشه بودم که در ختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگسا و شاخهای آن  
 پنجان شدم و آن لشکر بجانب یمن و بسیار من گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه در  
 سبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند  
 و سبب حرارت و تعب تشنگی بر آنخدا غلبه کرد تا اینکه آواز بفراد بلند کردند درین اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بر آن بودم می آید و میخوامد که در سایه  
 آن بنشیند چون سرب درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوشی حواس ندارد  
 و کسی در آن بسیاران بجز او نیست چون با نظر من بر او افتاد و شناختم  
 که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیع است در آن هنگام دعا کردم که بار خدا مرا قدرتی  
 دهی بر قتل دشمن من و دشمن رسول خود و ابلهیت و اوزیر درخت ایستاد و هر سه در آن میان نظر میکردند  
 کسی از اصحاب خود بیاید کسی را نیافت و غلبه سنگی او را بسیار زنجانیده بود ابراهیم میگفت  
 من را بالای درخت فرود آورده بالای اسپ او بر جسته گردان او را گرفته بروی زمین انداختم  
 و بر سر او پشته زایش بخجل و را بگرفتم گفت تو کیستی گفت ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود  
 فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیر در زاراده قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود  
 بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را فرج کردم و او از بالاکرات الحسین علیه السلام  
 بلند کردم و سر او را با نیزه و شمشیر و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسب او که بسیار تند  
 رفتار بود سوار شدم و سهام را و اگر دم تا اینکه بگذرد رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون  
 آمده بودم و مختار برای طلبین مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه از وی برده خودم  
 را وی میگوید که مختار بطرف حیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با او دست سر آن  
 ملعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد از او پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار  
 لشکر من این سسر کجاست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیع بودم و این سسر است  
 و تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او  
 متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار  
 پرسید که از وی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بر گیتان دفن کرد و خبر ندادم که پس

از آن انجام کار او چه شد و بر او بیت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر زیر درخت رسید نفس  
 خود خطاب کردم که ای نفس مردن چیز بکمی تبه نیست اگر مقدر شده است که بدست عام ملعون  
 گشته شوم پس چاره نیست مرا از آن و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است  
 و خاطر خود را جمع کردم و مشیر خود را گرفتم قضا را عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب بر او  
 مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را **فَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ**  
**سَدًّا** **وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا** **أَفَأَعْبَسْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ** **لَا بَصِيرَةَ لَكُمْ فِي**  
**الْأَعْيُنِ** **وَأَنْتُمْ كِنُزُومًا** **تَقْتُمُونَ** **وَأَنْتُمْ كِنُزُومًا** **تَقْتُمُونَ** **وَأَنْتُمْ كِنُزُومًا**  
 چپ او مشیر زد و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکنی و بر  
 چه نشسته مختار شکر خود را جمع کرده اسبان سوار شدند تا آنهاست و چهار  
 هزار سوار بودند و بقصد شکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب شکر بیان اورفتند  
 تا اینکه به شکر عامر رسیدند دیدند که شکر عامر مانند موجهای دریا و در آن صحرا در تجسس امیر خود  
 می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه شکر مشیر را  
 خود را از نیام کشیدند و ندای **يَا لَتَكْفُرَنَّ الْحَسَنُ** بلند کرده بر شکر عامر حمله کردند ساعتی  
 نگذشته بود که شکر ملعون را قتل کردند و هر بیت داوود و جماعتی را اسیر کردند و غنیمت  
 بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار از آن قوم اشرار بر نیزهها نصب کردند و برشته از آن بار  
 کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هشتم** در ذکر گشته شدن شمر بن ذی الجوشن  
 ملعون ابن نافع فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان مختار  
 در غنیمت غلامی حبشی را که ناش زین و بر روایتی زنی و عنایت شجاع بود باده کس دیگر با او  
 ساخت که سرش بیاورد و مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گزشتگان بودیم که غلام مسطور  
 پیش ما آمد شمر با گفت شما با سپه با کباب بنزید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بچند

نهادامش بجای او بدم و غلام در رسید شمر بر او حمله کرد و کشت و روان شد و فریاد که ناسش گلپایه  
 است بر لب نهر جانب پشت رسیدیم شمر از آنجا مجوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر  
 زود برسان و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه است از شمر بن ذی یحیی بمصعب بن  
 زبیر محبوس مذکور نامه بر دو برهی داخل شد اتفاقاً فخر ابو عمره را در آنجا با پانصد سواری  
 برای کاری فرستاده بود یکی از همراهانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید  
 شمر در کجا است گفت سه فرسخ از آنجا فاصله دارد آوی سیگو یکدیگر من تتر گفتم تو از آنجا کوچ کن  
 که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بیخا آیا این همه ترس و بیم از این دروغ گو دارید  
 قسم بخدا که از آنجا تا سه روز نخواهم رفت درین بین اول روز از جانب پل سواران بنظر  
 آمدند و محاصره کردند و شمر بر بند بود و میسرری بسته ما همه را در آنجا گذاشته که گنجیم او شمشیر بد  
 گرفت بمقابلت رفت در جزئیگفت بعد از آنکه زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شده ابو عمره  
 شمر با یارانیش کشت و سر مار بریده نزد فخر فرستاد و فخر بمشاهده آنخاسته بسجده گذاشت  
 و آن سر مار را در رحمته الخدائین در برابر مسجد جامع او نخت و شمشیر طلوسی رحمتش در اما فی فرمود  
 که ابو عمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورد و معینش فخر آمد حکم کرد که شمشیر  
 بزنند و دردی که روغن داغ کرده انداختند پس بدن بخش او پاشیده شد و غلام حارثه  
 بن مضر ب سر و صورتش را پهای خود کوبید و بر او آیت ابو مخنف چون فخر از هم خورق  
 فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب ادهم حاضر خدمت  
 بودند بطرف آنخاسته توجه شد و فرمود ای قوم تحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب  
 قائمان و شمر کاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی مانده سوا  
 آنکه در آن روزی قتل شمر بن ذی یحیی منبانی بجلوه شود و رسیده پس از آن خبری از او نماند

افتد ای سر تنیده ایم که او عن الامام حسین علیه السلام را قتل کرده و اینست سر او سیر کرده بد شوق  
آورد ازین بد شوق از تمام بلاد و اطراف شورشین از آن وقت پیشتر او را سر امام حسین علیه السلام  
حاضر شد بیا گفتند بجز برای او چه می بینند از آنکه او سر است و سر کمانی فخرت و دهبان

بني قنلت النيد المهذب  
واكرم الخاق جميعا حبا  
فضوتنه بالسيف صامت عجا

قنلت حيا لعن اما ابا  
طعنه بالرمح حتى انقلب

قتل کردیم سر او را سوده صفات را قتل کردیم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین  
همه مخلوقات از روی خست نزه زدم بر او که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث تعجب گردید  
چون ازین پدید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت غدا بشود ترا اگر رسیدنستی که او بهترین  
خلق از طرف پدر و مادر بود چه قاتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا را کاب تر از آنست  
زورخ پر کند و ورشود که جانزه برای نو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را زوان ملعون  
پزشش او بگر سخت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیل مدج و همدان و مراد  
مر با نرا بطلبی و از آنجا که کسی که خداوند عقل و دانش باشد اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند  
ختم از قبیل همدان سالم بن اسحور همدانی را و از قبیل مراد حمید بن مذهب مرادی و از مدج  
حسان بن پنهان مدجی را اختیار کرده فرمود که شما میدانی آنچه بر امام حسین علیه السلام واجب است  
گرام او از ستمگاران نبی امیه ستم و جبار سیده و از همه شدید تر و کفر شترن ذی ابوجوشن  
بیکار است و پروردگار دلها می مارا بگر فتن انقام از آن تمام سرور و جور موفور بخشنده لکن  
شمر ملعون هنوز بسترای خود نرسیده از شام توفع دارم که نشان او پیدا کنید آنجا گفتند بجز چشم  
و هر یک تجسس آن ملعون برای رفتن در شهر با و در رای کوهها و شعبها تجسس آن ملعون

تا اینکه بگرام خود فاتر گشتند و او را در جبهه عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی از آنها  
 برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را  
 از شنیدن این خبر فرحت اثر سرد تازه و فرح بی اندازه روداد و همان وقت بر اسب خویش  
 با ایزد اسیم رده هزار دلیران سوار شد چون فریب و جلد رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر  
 معلوم کردند مختار و لشکر رسیدن فرحاک را دیدند و معلوم از جمله باراده جنگ بیرون آمدند و در زیر این ابیات منجربان

سهم محتاج یقدا الکاهل  
 الاماتة کالشجاع القاتل  
 عتی من شختم من القبا اهل  
 فی کل حرب مقام هائل  
 یصلح بالهندي والذرائل  
 ضجت علیه ندبة التواکل  
 قد ما یقتل الحسین الفاضل

تبتهتم لیثا هن بن اباسلا  
 ما باس زنه یوم حرب عصبة  
 فان شکک عن قتالی فاشلو  
 لا اربها للمات ولا احدن  
 که قدمیت فی القیومین  
 و که قتلت من شجاع ضیعغ  
 ان لقاء فی فلقد اجعتکم

حاصل مضمون اینک ستمرض شدید و بر اینجخت گردید ششید بر دلیر را که تیر مینیت روی  
 اینگافه میکند و او را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کنند  
 پس اگر شک ازید بشاد و قتال من پس برید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید منی ترسم از فرگ  
 و نه خوف آن میکنم در هر جنگگاه و جای هولناک چه قدر در قبر ما افکنم جوانان را که میزدند  
 و حمله میکردند به ششید یا منی هندی و تیرهای استوار و چه کد ششم دلیران غنیان را که فریاد  
 کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پس مرده اگر شاق قتل خواهید کرد مرا پس بدستیکه من بدر آوردم  
 شمارا سابق برین سبب قتل کردن من حسین را که صاحب فضل و شرف بوده راوی سیکو چون

و بر ابراهیم اشعار آن پلید راستید بفرما غیظ و غضب بلزید و گفت من قاتل ابن ملعون  
 بد کردار سزاوارترم بعد از آن بمنم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بچو اب او گفت

وانت یا ویدک شرقاً قتل  
 و لیس ذانعلک فعل عاقل  
 یا بن الکلاب الفسق الازل  
 واقبع الجسم کفور جاهل  
 قتلت فابتر بحسام قائل  
 من فضله الله علی الا فضل  
 سید کل فادس و ما اجل  
 و ذکر طریقی العرب عدل عادل  
 و صالت الشیخان بالقطر اول  
 الا ستر نظما فاق کل تائل  
 بعاجل فی الحنف غیب اجلی  
 مر کب صعب من مقامها

شعرت یا ملعون شعر جاهل  
 تجب فی البغض لال المصطر  
 یا کفرا لامة یا بن الخنا  
 انت شیهه الکلب برص اعوا  
 لا جعلن مکسبی و معنی  
 و اعلم بانی اخذ بشار  
 ثا ما الحنین بن بنت المصطفی  
 بذلت فی ثا ما الحنین مهجتی  
 صلتی علیه الله ماجن الذحلی  
 نزلها من ابراهیم بن مالک  
 و اعلم بانی لت حقاً قاتله  
 ارجو ان الی الفوز فی یوم اللما

حاصل مضمون اینکه شعرتو ای ملعون شعر جاهلان ست و تو عذاب یاد بر تو بدترین  
 قاتلان می باشی فرورفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار بدی که کان  
 ای کافرترین امت و ای فرزندان فاحشه ای فرزند سگ کسسه بد کرداران برزلیان  
 چه قدر شایسته داری باسگ بر و ص کچشم دورنگی و چه قدر کفر و جحلی داری خواتیم  
 پنداشت غیبت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بشیر کننده و بدانکه من خواهم گرفت

محض خون کسی را که حق تعالی او را بر ارباب فضل فضیلت داده و آن نفوس خون امام حسین  
 علیه السلام نمرز و در نظر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که از سر و در هر دو زبان بیاید  
 است و نجشیدم بگفتن محض خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوشت نهادم و وقت  
 جنگ سلامت بر ملاست کند و زود جدا بود بر او ناسبت بر یک است و دلیل آن علامه  
 میباشد و غلبه میباید بگیری و نگهداری از ابا برهیم بن مالک استخری نظمی را که تفوق دارد  
 بر هر گوینده و بقدری بدان که من برای تو بیشک قاتل ام و بزودی ترا هلاک میکنم و در کئی نام  
 و سبقت تو ای بر ستگاری دارم بر ملاقات با پروردگار از بهر سخنی و شدت در مقام  
 هول و خوف را ندی میگوید بعد آن سخن کسی اجوشن ضبابی برابر برهیم حمله کرد و شیر حمله آورد  
 و شجاع دلاوری برهیم بن مالک استخری حمله او را رو کرده عمود آستین که بدست داشت و پشت  
 او زو از صدمه آن ضربت استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد و یاران از برهیم  
 و را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند بر ابرهیم شمع فرمود پس هر گاه رو بروی مختار حاضر شدند  
 فرمود ای ملعون ای کافر فخر خدی بیکدی قتل امام حسین علیه السلام بعد آن حکم داد که تا  
 و پوست او را بکشند و عصبهای او را قطع نمایند و تا سه روز با انواع عذاب او را  
 معذب بیساختند و قطران که در آن لفظ انداخته بودند آوردند و گفتند بیاشامی ای  
 ملعون چون امتناع نمود بمورد آبن نم او را وا کرده در زمین او ریختند و زبان او را کشیدند سبب  
 لفظ امحای او پاره پاره شد چون روز چهارم شد و دیدند که فریب است که ببرد گردن او بر  
 و حکم داد که شش بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند **فصل هشتم** در ذکر  
 سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او بدارا بوار رسیدند بطبری در تاریخ خود نوشته که  
 مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهل بیت کرام مبالغه تمام وجد و جهد مالا کلام داشت



و میگفت پدید آمدند که مادامیکه من زمین را از آسمان بکام یک کبر اب و همدام بر من نگاهدارست  
 موسی بن عامر میگویی بدان مردمانیکه بحضورش گرفتار آمدند کسانی بودند که سینه‌های فلش مبارک  
 آنحضرت را خنجره می‌کردند و در میان آسمان و زمین که در آنجا پادشاهت خوابانیدند بر بدنه‌های آنان را  
 بازگردانیدند و سوزانیدند و دیگر در کس از ایشان سخن به از منم که در محفل بن  
 ابی طالب بودند و وقت نماز فلش کند بودند از صبح اسپر او روزی آنجا آمدند روزی فلش  
 بعن مالک بن بشیر دستگیر شد سر مبارک در فلش زدند و ابو عمر را بحاصره خولی بن یزید اصبحی فرستاد  
 این ملعون آنست که سر آنقرآن سرور را از زبان زیاد بدنه‌ها برده بود و قینکه ابو عمر بد و رخسار  
 سید پسر زن او نواز نام دختر مالک بود و ایت البری و معینی عیوق گفته اند و او دستدار حضرت  
 طهار بوده برآمد و گفت من میدانم که خولی کجا است و با گشت اشاره جانب بیت آنحضرت  
 رفتند و در آنجا بر سر خود سینه گذاشته است است گرفته و گشته و خنجره در جوف آن ناری  
 امر فرمود و بر و ایت ابوحنیف چون آنملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در  
 آنجا چه ستم کردی گفت من نمرز سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصوم را در گوشه  
 در گوشه پشت خود ستم گذازیدم معصوم را امتناع کرد پس کشیدم سر در گوشه شوره را تا اینکه  
 قریب بود که سر در گوشه او شکافت شود در آنوقت شنیدم از او میگویی که حق تعالی برده دست  
 و پای ترا قطع کند و ترا با آتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند از این ستم فرمود که سر در دست خود را بر  
 آن چون بیرون آورد مع بر دو پا از فشار برید و خنجره طلبد و از آن ستم فرمود و چشم او را برید  
 و قطران و قطران در آن انداخت چون بچشم آمد با لبوار رسید و حبه آن ملعون را با آتش سوخته  
 و بعد از آن بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل سب نفی ستاد و این ملعون است که حضرت عباس را  
 سینه‌های زده بود و لباس آنحضرت را کشته برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشانهای نام نهادند

پیش از آنکه نزد مختار بر برنده بدهد کسانی چند را که از آنجا عبد اللہ بن ناحیه بود و گرفتار مره بن مقفع بود  
 که مرزبهر و قاضی فرزند نوجوان حضرت شیبیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه  
 کردند آنکس بر اسب غمخ رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و در محراب عبد اللہ بن ناحیه شامی حواله  
 نموده عبد اللہ بن ناحیه را از اسب در افتاد حاضر بجز از سنانش نرسید پس بسیر کامل شمشیر با بوزده برد  
 بچپ نمود و گرفته و اسب را از اجناتاخت و گریخت و بچپ بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او غسل  
 و بیکار شده بود و بقیع زمین را قار آو و زد و شکسار و تیر بارانش کردند و سوختند و سنان بن اسب  
 بطرف بصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند این از حد و بصره و بجانب قبا رسیدند  
 و در آنجا حاکم و سنان بودند نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قبا رسیدند  
 کردند و انکشتان بر بند و آبد از ان دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در روگی داغ نموده  
 در ان اماختند و بی آسب البو مخف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند بر سید راست میان کنی  
 او در لاکه تم کردی گفت زخم پیشان نام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بودند پس دست خود  
 بر از ان برداخت حضرت زدم تا بگیم دست مبارک ستم مرتبه منقلب شد و بر ان گذاشت هر چه پام  
 دست آنحضرت اشکستم و آنرا گفتم راوی میگردد که ای کبریا چه گریست و گفت فریاد میاید این لعین  
 چون نزد مختار او آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و در پای او تکیه کرده بودند بر زمین  
 فرمود که عذاب باد بر تو ای جانگروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب  
 علیه السلام بعد آن او را بر پشت او خوابانید و سرش را بر چشماهای او گذاشت و سفیدی چشم او را  
 قطع کرد چون او را ستاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بر ریش او جاری بود بعد آن چون  
 او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر تنش نمیر بستند  
 باو میخورانیدند و هر گاه از خوردن ابا و اتنل میگرد و نوک نیزه بر او میزدند و چون مشرف به ملکات شدند

اورا فرج کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بر وی ای زنده او را در آتش انداختند و بعد از آن  
 بن عتبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کند و از منتهال بن عمر مرویت گفت که من در دست  
 امام سیدالسادین برای رخصت رفتم و از مکة معظمه را ده مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منتهال  
 چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او از منی جبرئیل است یکی از  
 پسران آتش روشن کنند و در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوند این را  
 حرارت آتش و آبن بچشان منتهال میگوداید که من بکوفه آمدم و مختار را زود با خروج نموده بودم  
 با تمامه ششم دیدیم که از خانه خود بر می آمد با و بر خردم گفت ای منتهال شریک ولایت و  
 حکومت نشستی گشتم من در مکة بودم پس با همه گرتا کناس رسیدیم در اینجا توقف نمود گویا انتظار می  
 داشت بعد ساعتی مردمانی آمده ایشانرا تش و او مذ که هر یک گرفتار شد بعد او را آوردند مختار با و  
 لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شان که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایشان  
 یعنی آتش طلبید و در آتش منی او را سوزانیدند من دو مرتبه لغتم سبحان الله گفت  
 تسبیح در هر حال خوبست اما اینوقت چه باعث شایسته دعای سیدالعبادین عیبه السلام را بسیار  
 نمودم از شنیدن این معنی از اسب پائین آمده دو گانه نکرانند بجا آورده و در سجده طول دادند  
 سوار شده و آن شد راه خانه من مقابل بود عرض سبحان نمودم که فرود آید و طعمای میل فرمود  
 جانبین العابدین و عا کرده حسنات از اجابت آن بر دست من نما هر سه تا و دعوت میانی امروز روز شکر است  
 گفتم او ند عالم ترا توفیق نیکت بدو برایت ابو مخنف چون مختار را منعوان را دید گریست گفت عذاب  
 بر تو آیا ظلمی هستی که کردی ترا کفایت نیک که طفل شیر خوار را ذبح کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیا نمی  
 که او فرزند رسول بوده او را نشان تیر خود ساختی پس او را پیش ایستاده کردند و نشان سهام ساختند  
 اینکه و همل چشمه شد و از جمله آنها عبیدالدین عروه شش بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را مندم

در پی عمر بن مویز سعید را وی آوردیم با فرستاد وقت شب که مردان بخواب رفتند بوی ایشان رسید  
 و آن اعلان نیز بر بالای پشت بام نشسته بی زیر سر گذاشته خوابیده بود او را شنیدند و اگر گفتند  
 او گفت چه بعینیت که با وجود جهان از روی کی چنین دور شد با بچه پیش خمار آوردند پس صبح بطن  
 نیزه با کشتند بعد بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در لوب  
 و سعید و شکا یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنجهان خوابید یافت سرش  
 بیدارید و او بگوشت که در قریه متصل قادیانیت کز خیر نشسته بود و فرستادگان و قهرش را احاطه  
 نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و بمصعب پیوست قهر و خاندانش بر آمدند از آنات  
 بزوجه بنی زبای گفت که عبد الله بن اسید جنی و مالک بن اشم بدانی و محمل بن مالک خاری  
 از قادیانیه که در قادیانیه رخا آمدند خطاب با آنها کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی  
 علیه السلام کجا است آنها گفتند با بصره و اگر او دیگران بر او بیرون کردیم گفت شما چرا استی نه نهادید و آنجا  
 از او دید و بگریه آنگشت توی که گلاسه اشخرفت اگر نمی او سرکشند گفت بی تون و او بقطع دست و پایش  
 کرد بریدند آن دوری اگر جمله آن بودند بگردان زدند بعد از آن جبال بن سلیم کلینی آوردند و  
 گفتند این ملعون انگشت اشخرفت ۳ بریده انگشت گرفته بود دست و پایش استقطع نمودند  
 پس خوان جاری بودند تا آنکه مرد و در قادیان مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بن علی و عبد الله بن  
 خولانی را آوردند خمار با آنها گفت ای قاتلان حسین شما بوی خوش در روز رخس گرفتید کیفیت  
 اینکه از اسباب خمر است از خوشبو نیجا بفرات بردند در میان خود تقسیم کرده بودند اسباب خمار  
 سیار سوی قتل فرستاد و گردن آنها زدند و یکدیگر میان خارج فریادی که شریک قتل مسلم بن عقیل  
 در میان بود و خمار در بخش گفت اما ورب السماء ورب الضیاع والظالماء  
 المذنبون یا من السماء دهلماء حملهم و تحرفی داس اسماء یعنی قسم بخدا و حق

و روشنی و تاریکی که هر آینه آکنشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را سما خواهد  
 سوخت و این کلمات باور سید گفت ابو اسحق عبادت سبع فرموده دیگر صلاح ماندن درین مقام  
 نیست نسبت بادیه گر نخت خانه او و بنی امیاس را خراب ساخت صاحب دفته الصفا گفته  
 و از بنحو عمر بن السجاف زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت  
 و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راهی براند و درین حین جمعی از شیعه باور سیده گردنش را  
 با بر سبک باختند و از آنجا قیس بن اشعث را خبر دادند که پناه بعد از شدن کامل برد که مختار قریب تری از او نداشت و بعد از آن  
 او را زنده داده و خدمت مختار نشاند و معروفند که قیس بن ابی بن آورده من و امان ادهم اکنون ممول امیر انزلی  
 می در گذرد مختار ساعی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن بده که به بنیم که او را چگونه  
 ساخته اند بعد از خاتم را باو داده مختار زمانی طویل او را سنج مشغول گردانیده و ابو عمر را طلب  
 و در سر با وی گفت این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و گوی که شوهر تو این نشانه فرستاده  
 گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمائی چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که  
 چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمر بفرموده عمل نمود و خاتون عبد الله را  
 بنحوی که قیس مخفی بود آورد و ابو عمر فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر این سر کرده فرمود  
 قبله قطیفه امام حسین را گرفته و ششش کس را نفا و آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین  
 بنی بآوردند مختار فرمود ایش ترا پوست کنند و حتمی باختار گفت جمله قتل امام حسین موضع آند مختار جمعی را از خود  
 آتیش را گرفته آوردند چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت آنملاعین و انگشکان جوانان اهل بهشت و انصاریان  
 خود را در پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که این زیاد ما را بان لشکر فرستاده بود از  
 خون مادر گذشته بر ما چپاگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین علیه السلام  
 منت نه نهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد و ایشسان را

بی بازار برده کردن زودن انبیا ابن نماه فرموده که شمر زنی ابجوش شتر آنحضرت را آورده و کوشش  
 بر دم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خاصه را بشمارند و از بنیاد بر اندازند و صاحب خانها را  
 بکشند البتخت میگوید پس ازان خبر از ابراهیم گفت که من نامهای سکه سید اید کردم اسما بن  
 و مشرج قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبداللہ بن زیاد بوده اند و من اراده دارم  
 که چشم و طلب آنها بفرستم و از آنها انتقام بگیرم <sup>بن محمد بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را</sup>  
 نزد من حاضر کنی چون آن بر روی من مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما  
 با اهل بیت علیهم السلام بقیه <sup>است</sup> استیک از همه قاتلان و کفار ان ایشان انتقام گرفتیم و جز این  
 سکه کسی از شما باقی نمانده که بسزای خود زبیده باشد اگر توانی نشان اینها پیدا کنی گفته بشنیدم  
 زنده نارایوشید و در سینه مختار و ان شدند و در قبال عرب سپهر <sup>و ادوی تحسین کرد</sup> و کار و قریه  
 بنی امیه نشان آنها یافتند در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست  
 که اندون آن برود بر سرداب آتش افروختند چون دو روز حارت آتش آنها رسید سر آید شدند  
 و اسلحه خود را انداختند و امان طلبیدند <sup>و بجهت</sup> با جبر و صعصعه همانوقت اسیر ساختند و کفهای آنها بستند  
 مختار حاضر ساختند و از آنها مشرج قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب مین بر او انداختند  
 و گفت خدا لعنت کند بر شما و آتش دوزخ بسوزاند ای کمان میگردید که بعد قتل امام حسین علیہ السلام  
 خوابیدانند بخت خوابید یافت سبب شده شدن آن امام ظلوم غدو بد کرداری شما بود نسبت <sup>سالم</sup>  
 بن عقیل مانی بن حره بر بستیکه کشی شما بر پروردگار بجهت رسیده شما دقیقه دومی بر قتل آنحضرت  
 فرود گذاشت کرده اید قسم خدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کردند  
 دست و پاهای او را قطع کرد و گوشت آن او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و با انواع شدائد  
 بر عذاب مغذب کرد تا اینکه بار البوار رسید و روایتی محمد بن اشعث در میان فتنه و سبب قتل <sup>کردند</sup>

چون خبر ملاکت او بنام مختار رسید تا سفت گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو او را  
 رفته پلاک شده پس لاجرم تو مشایخ جو خواهی شد پس از آن اسامین خارج را آوردند مختار فرمود تویی  
 خارجی که خرج کردی بر آل محمد صلی الله علیه و آله بعد آن او را شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شرح قاضی  
 آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار و ای قاضی کفار بپرستی که تو خروج کردی بر اهل بیت آل خود فرست  
 بعد آن بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و با نوار عذاب  
 کشت و بانفش سوزانید ابو مخنف میگردد پس مردی پیری از شیعیان آل محمد بنخواست و گفت ای بر تو ای  
 عوض خون امام حسین علیه السلام تحقیق که فرزند من را خبر داده که حصین بن نمیم در قریه از قریه های کوفه  
 شده است پس سرعت فرمائی در گرفتاری او تحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده است  
 مختار گفت کجا است پس تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و او از داد او را از خانه خود بیرون آ  
 و مقبل نام داشت پدلو گفت با من برود قریه که اینجا حصین است پس سرعت رفت چون در آن قریه رسید  
 بن تیم لایساده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها نزد او رفته دست های او را بر  
 بستند آن ملعون گفت بچه قصه و دستهای مرا می بناید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول آتوی  
 که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن سهرمید ری که مرد صالح بود قتل نمودی  
 قسم بخدا ترا بدترین عذاب خواهم کشت پس او را پاره کرد و بدن او را آتش سوزانید ابو مخنف میگوید  
 بعد آن مختار به عبداللبن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیه السلام خرج  
 کردم پس کسی انبیا فمخیر از تو که از او استعانت جویم و از رو دارم از حق سبحان تعالی که هرگز بگردد  
 و بد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه آورد که فو بوده کرد خانه  
 شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود چون خبر بعد از بدین حصین رسید غضبناک  
 و شمشیر خود را از غلاف کشید و صد سوار از اشرف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس مغلی

عراقی خانه پرنشگاه مختار شده بود اوکل ده او را خواب ساخت و بعد آن بگوفه داخل شد عرب کسان  
 که از ایران مختار بود بانهاد و چار شد پرسید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبداللہ بن حصین  
 می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبداللہ بن حصین پیش رفت تا آنکه  
 بدر مجلس سید در اشکست و زوجه خود را گرفت و هر که در مجلس بود همه را راکو و باجمل کس از اصحاب خود  
 زوجه خود را روان کرد و مقتاد کس از انما نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر مختار رسید  
 سوار تعاقب آنها کرده اشامی راه تهمید سوار دیگر با پیوستند چون عبداللہ بن حصین دو چار شدند  
 جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او سیزده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبداللہ  
 نهریت یافته بعد این رفته و چون پیش نظر مختار انتقام از کرده اش را برده التفلی بطرف او فرموده و رحمت  
 بطرف کوفه نمود این شماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بد میمناوال در قتل و استیصال کشتگان  
 کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانه های گریختگان را برانداخت و بسیاری را از بلای او مآوا  
 و قلعه ها آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و از او میگفتند  
 و سر را اکثران ملاعین از غلامان میگرفت و میگشت کاد بجای رسید که غلام باقا میگفت که مرا بر گردن  
 سوار کن پس سوار میکرد و غلام پانامی خود را بر سینه اش از روی امانت می آویخت و از آنکند پیش مختار سعاد  
 تو خواهم کرد می ترسانید مسیحجان الله مختار چه مشوات جلیل و مناقب جمیل کتاب نموده فرج و مرف  
 بی پایان بسعی های نمایان بحجاب محمد و آل اطهار رسانید و من شعر خند وین بابا وصف تشد و کلان نظر فرستادیم

<p>                 سترالنبی باخذ التار من عصب                  قوم غدا و ابلبک البغض و یحهم                  حاز الفخامن الفقی المختار لاذ قتل                  جادته من رحمة الجبار ساکریه             </p>	<p>                 با و قتل الحسین الطاهر الشیم                  للرضی و ابنیه سادۃ الامم                  عن نصره ساکریه غراب و العجم                  تهمی علی قبره منلة الدیم             </p>
---	--



محل معنی اینکه مختار حضرت ابراهیم گفتن انتقام از قاتلان امام مسرور و شادگان را ایند و بداحسان فرجی که  
 در سینه کینه علی و اولادش داشتند و مختار نیز بی افتخار برای خود هیبا ساخت و قتیکه تمام عرب و عجم از  
 مردان امام امم بازمانده بودند تاب باران رحمت الهی خاک او را سیراب کناد این شماره فرموده که چون  
 ابراهیم از قتل اعدای اہلبیت طاهرین علیهم السلام فارغ شده عیسای مدینه را و دیگر سرداران  
 شامی بکوفه فرستاد و آنها همی افتخار و پرپاره های کاغذ نوشته در گوشه های آنها نهاد و مختار رسید که  
 مختار طعام چاشت تناول میکرد و از مشاهده این حال هزاران شکر لایزال بجا آورد و چون از خوردن  
 فارغ شد برخواست و سر بکفش بر روی زباید زد و کفش بغدادی داد و گفت این را بپوش که بر روی کار  
 ناپاکی زده ام و ازین طفیل عامر کنانی مافور است که سر باران زد یک دینیز کوفه گذاشتند و پاره پاره می  
 بران انداخته بودند چون جامه را برداشتم ماری برآمد که در میان سر با داخل میشد و وقتی که سر را  
 در زبیر برداراد و بخت از زبان مار در منفذهای سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد از آن مختار سر  
 عبور شد و دیگر سرداران اہلبیت عجل الرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبدالرحمن بن شاد و خنمی و انس  
 ابن مالک اشعری و بلقوی سائب بن مالک و ستمی هزار دینار پیش محمد بن خفیه فرستاده و نامه  
 نوشته داد این ضمنی که من مددگاران و موالیان شما را روانه کردم و ایشان در کتاب  
 و غم و غصه آن اشقیاء برآمده و ما را از روزگار ایشان بر آوردند پس شکر خدای راست که انتقام  
 و کینه شما کشید و در هر جا از آن فجار بسیار بسیار را ملامت کرد و ایند و مومنین را اہتجاج و سرور و شادمانی  
 صد و عطا فرمود و فرستادگان چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند از ادراک این نعمت غیر متربت  
 سرسبجه گذاشت و مختار را دعا گفت که خدا او را جزای خیر دهد که انتقام ما را کشیده و حق او برائی  
 اولاد عبدالمطلب واجب گردیده و گفت خداوند ابراهیم اشتر را بجا طاعت و حمایت خود نگاهدار  
 بر اعدا منصور دار و توفیق مرضیات خود عطا کن و از سر تقصیرات او در گذر و سر این زباید را

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقا جناب امام هم در آنوقت طعام چاشت میل  
 میفرمود سبیه و شکار بجای آورد و گفت شکر و سپاس رب الناس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را  
 جزای نیک بدو مراد قیتکه پیش ابن زیاد برده بودند او چاشت میخورد و سر اطهر پدرش بر پیش  
 گذاشته بود در آنوقت دعا کرد که بار الهام انمیرانی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمد بن خفیه مالیک مختار  
 فرستاده بود در میان اقربا و ششده های خود از مهاجرین و انصار در مکه و مدینه تقیم کرد و در امالی  
 شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه مذکور است که بعد از آن امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد  
 که سرش را بیرون انداختند بعد نزد عبداللهد بن زبیر برودند ابن زبیر آنرا بر نیزه گذاشت از مهاجرین  
 انتقام ناگاه ماری برآمد به پیشینش و بازان سر را سوار کرده از باد بزرین افتاد و باز بد ماخنش چدید  
 سمر تبه بچنان شد آخر امام ابن زبیر گفت که در شعاب کوفه اندازند صاحب روضه الصفح از خوارجی  
 روایت کرده که هرگاه سرهای شامیان نزد محمد خفیه آوردند حکم داد که آنها را بیاورند و ابن زبیر  
 مانع شد و فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر فرج ابن زبیر و شورا آمده جهان کشاده  
 بروی تنگ گشت چون ابراهیم مالک الفتحی چندین اخصاص یافت خراج ممالک جزیره راستانه  
 بعضی بر اسیب است و بعضی کرد و برخی را نزد تخت فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مدین و دیار خفیه  
 در دست و تصرف درآمد و هم زبانی با سناد خود آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که  
 تا مدت پنج سال هیچ زنی هاشمیه سر بر سر و همه نکرده و در دوازده خاندانش بلند نشده تا آنکه ابن زیاد  
 کشته شد و محمد بن راشد از فاطمه دختر امیر المومنین نقل نموده فرمود که نشسته در میان ما حاضر نماید  
 و میل سر بر سر در چشم نکشید و شانزد در سر نکرده تا آنکه مختار سر ابن زیاد فرستاد و در دست که مختار  
 مسجد و شهر کس از مردم میکه شریک خون آن امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و علی  
 مدت سلطنت او مسجد ماه بود از ابتدا می شانزد هم بیع الا اول شخصیت و شش تلبا نزد هم ماه بسیار

همیام سه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود **خاتمه** در  
 ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه صاحب <sup>الصفه</sup> و هفت  
 گفته چون شیبث بن ربعی و محمد ابن اشعث از مختار گریخته بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار  
 ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه  
 نمیشوم و چون مبالغه و اسماح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی با هم از فرشتا  
 مهلب را طلب داشت و چون حرب یافتار خلاف مزاج مهلب بود معاذیر تمسک حسبه از امویان بر او  
 نیامد و بالاخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث و را طلب مهلب فرستاد و محمد اموی را بر مهلب  
 با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که تا بر سالت روان کرد محمد گفت من رسول یک جنسستم اما زمان  
 و فرزندان من در دست ممالی و چاکران مختار سیران و من از ظلم و تعدی ایشان سه کرده ان شده  
 بخندست تو آمده ام که به طریق که باشد و به کیفیت که نمکن بود تا با آن طرف برم و چون مهلب از جانب  
 عبدالله بن زبیر باطاعت مصعب با او بود بسیار جنگی گشت که مشغول گشته متوجه بصره شده و عبدالله بن  
 بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان رای جمعیت <sup>این</sup>  
 زبیر دعوت نماید و مهلب مصعب پیوسته هر دو با نفاق روی بکوفه نهادند و مختار این شمیط را  
 باسی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلافی فسق یقین دست داد مصعب گفت تا ایشان  
 رای جمعیت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان  
 هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه نیز هم گشته و لشکر <sup>مصعب</sup>  
 تیغ در ایشان نماده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده  
 مختار رفتند و چون مختار شنید که امر او اعیان سپاه او عرضه تیغ گشته اند آبی سرد بر کشیده گفت  
 از مرگ چاره نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون یزید بن <sup>سید</sup>

شمشیر و خنجر بگردد و از جانبین کشتش و کوششش نه نهایت روی نموده بنگام نهار شام  
 یکی از امرای لشکر فخر که او را ملک بن عمرو اندزی میگفتند بر اصحاب بن اشعث حمله کرده در آن حمله  
 اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار شبینه خود گشت و آن شب تا روز فخر جنگ بدال مشغول بود  
 عمر بن علی بن ابراهیم علیه السلام در آن عمر که قتل رسید و پیش از آن عمر و بچند گاه از حجاز بیرون  
 آمده کوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن خفیه با خود نموده بود فخر زیاده التفاتی بحال و نمود بلکه  
 عمر و از آنکه فخر خارج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزیست تو نخواهی رسید  
 و عمر و مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد نیزه در دم  
 بخنجر عمر و ملازمت او اختیار کرد و در آن جنگ بعالم بقبا را رسید و چون نورشید عالم افزود بعزم  
 ملک نیزه عالم دولت اقبال بر فراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب زیده فخر منزم  
 گشت و با شش هزار کس در سرک متوجه گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار  
 از قلت زاد بفریاد و فغان آمد و یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست  
 در دهن ایشان زده از مصعب نهار خواهیم نخواستیم گفت شایه پدران و برادران و قوم و عشیرت  
 جماعتی را که ملازم مصعب اندکشته اید و سرهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شایه امان دهد  
 آنجماعت ندمند و همه استخوانی و زاری بکنند وظیفه آنکه بمن اتفاق نماید تا ازین تنگنا  
 بیرون رفته جنگ کنیم که همه حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز گشته شویم تا بعد  
 فخر ازین بحسب ندانند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و مستصدان  
 از درار الاماره قدم وار قدم بیرون نهاد و با عدا در او نخت تا آن زمان که به قتل آمد و آن شش هزار  
 کس که قتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتزم ایشان با جامت اقران یافته چون  
 از سرک بیرون آمدند و رسا کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خونها در میانست اگر تو بر این ان ابقا میکنی طبع ملازمت از ما ندارد مصعب گفت شما بهتر دانید  
 و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابوحنیفه و منوری آورده که چون مختار از  
 معرکه مصعب وی بر تافته مشوجه کوفه شد مصعب و راتعاقب نموده در قصر ماریت خزید و  
 محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک اشجری گفت که باید بن اتفاق نمایی نهایت  
 عصیت عربت برای دین با اعدا جنگ کنیم سائب زبان بگفت انا لله و انا اليه راجعون  
 کشاده گفت یا ابا اسحق منطنه اکثر خلق بتوانیست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود  
 امراض مشوبات اخروی مختار گفت بله چنین است چمن چون عبد الملک مروان را دیدیم  
 که بر ولایت شام و عبد اللہ بن زبیر بر دیار حجاز و عبد اللہ بن سارم بر خراسان استیلا یافت  
 و من کمتر از ایشان نبودم و بسج و سبیله در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السلام ندانم  
 لاجرم بختجوی ملک بر خواستم و کار بجای رسید که محمود امانل و اقران گشتم انگاه فرمود تا آب  
 و جوش او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از برای  
 سلطان بیرون آمده هر دو فرقی با هم بر اینخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمہور اصحاب مختار  
 منہم گشته بقصر درآمدند و مختار زیاد از سی صد کس شاند و مخالفان را وقصر مضبوط ساختند  
 تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از ایران او را بی  
 نماز انگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب  
 بردند مصعب هزار درهم بایشان بخشید سر مختار را با فتح نامه در مساجت عبد اللہ بن محمد  
 بک نزد برادر خود فرستاد عبد اللہ گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد اللہ زبیر را در مسجد الحرام  
 یافتیم و آنجا رسیده دیدیم که نماز میگذازد و چون هنگام سحر از صلوٰۃ فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه

بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم که آئی امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست  
 گفتم جائزه میخواهم گفت که سر او بچوین جائزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم آنچه  
 و نیوری گوید که آنش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ شمش گزیده  
 بسرای سلطان آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از  
 مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من ارضی شده بیرون باید آمد و ایشان  
 دیگر نداشتند بفرمان او رضاداد بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان  
 چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت این  
 بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان رو بود و پیش او قاصدی فرستاده امان طلبیدند  
 مستدول بر ابراهیم را بزدول داشته پیغام روان کرد که در سارعت بجانب کوفه اجمال جائز مدار که <sup>مصعب</sup>  
 تو با جناح مقروضت و ابراهیم بخردمت شناخته باوی بیعت نمود و مصعب تعظیم و توقیر ابراهیم <sup>مصعب</sup>  
 نموده فیصل همانرا برای و رویت او گردانید و بر دایت ابو مخنف چون مصعب بن زبیر با پی  
 خلافت نهضت نموده بصره داخل شد مردمان بسیار با او بیعت کردند انجام کارش بسیار <sup>مصعب</sup>  
 آورده طالب کوفه شد چون مختار خبر گردید با شک خود از آنجا نهضت کرد و مصعب شکر بیان او در زبان  
 بر نهد و فرود آمده بودند مختار بقرب آن فرود گشت شد مصعب پیغامبری نزد مختار فرستاد و گفت <sup>مصعب از جانب</sup>  
 من والی کوفه باش مختار با کرد و هر دو لشکر با هم پیوستند و دادم دانگی دادند آخر کارش که مصعب <sup>مصعب</sup>  
 یافت و لشکر مختار نهضت خورده بکوفه رفت و بقصر تاجمل رفت و متحصن گردید انجام کار چون <sup>دلتنگ</sup>  
 شد از اصحابی و گفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بدرستی که متحصن شدن بجهنم برای من عار است <sup>باران</sup>  
 بلس جانب اشاع نموده میساکاز ارشدند جنگ عظیمی میان واقع شد مختار دادم دانگی داده بقلب لشکر حمله کرده داخل شدند چون <sup>از طرف</sup>  
 اصحاب خود غائب شده آنها هم بیان گمان که مختار قرار کرده گویند و مختار هم گاه آنها را نیافت گمان کرد که مختار <sup>یافتند</sup>

لکن قرار را عا رنسته من تنها بدیوار قصر تکیه کرده شتغل کارزار بود تا اینکه گشته شد و چون  
 مصعب ت س ط یافت بعد از کم مدت عبد الملک بن مروان بر او خردن م کرد و عبد الملک او  
 ظفر یافت و او را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و مصعب  
 پیش او در طشت نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از شامی گوید گفت کلا اله الا لله الله  
 امر عجیب دیدم عبد الملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته  
 پیش علی بن ابی طالب زین موضع حاضر آوردند و دیدم در آنجا نمر ابن زیاد را که پیش فخر آوردند  
 و دیدم در آنجا که سر فخر نزد مصعب نهاده آوردند و دیدم در آنجا سر مصعب که نزد تو حاضر آوردند و دیدم  
 گفت خدا کند که سر خرم را در آنجا پیرینی بعد از آن حکومت بدست نبی امیه مانند ما اینکه عجایب بر آنها  
 غالب شدند و تسلط یافتند قل تمت الرسالة یوم حید المباهلة عام ثین  
 و ثمانین بعد الف و مائتین من هجرت رسول الثقلین صلوات الله علیهم  
 و علی اله المصطفین

## خاتمه الطبع

انحمد لله و کفنی و سلام علی عبا و ه الذین منطقی اما بعد بر طالبان جوانی روزگار  
 و متفحصان و متابع لیس در آنجا منحنی نما اند که بعد وقوع واقعه با که بر او در سنه  
 مشهوره در ناس آل عبا علیه التعمیه و الثنا اکثری از عذراة و مجاہدین بیاس در دین در کمین معاندین  
 و بر حال خود متاسف و اندوگین بوبه اند تا اینکه شیدا می آل نبی محبت صل و لا و علی مختار بن ابی عبیده  
 تقوی خواجه اند خیر الخو حشره مع الائمة المحمدی کرمیت و الا نمت برا خذ ثار و انتقام از قاتلان  
 فرزند خیر الانام بته بجمالی مستجو و نهایت کوشش و تکاپو آنها را طعمه عقاب تیغ بے دریغ ساخته







آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کھتاب مستمار  
لى كئى تھى مقرره مدت سے زياده ركهنے كى  
صورت ميں ايك آنه يوميه ديوانه ليا جائىگا۔

---

کتابت  
چندین سال  
پہلے

۱۔

۲۔

۳۔

۴۔

۵۔

۶۔

۷۔

۸۔

۹۔

۱۰۔



